



گروه فرهنگی، هنری اِخو

[www.EkhoGroup.Blog.ir](http://www.EkhoGroup.Blog.ir)

# رساله‌ی گرگیاس

اثر افلاطون

# گرگیاس

کالیکلس: سقراط، به میدان جنگ باید چنین رسید!

سقراط: مگر جشنی بود و دیر رسیده ایم؟

کالیکلس: آری، جشنی با شکوه بود و گرگیاس با خطابه ای دلنشین پذیرائی می کرد.

سقراط: کالیکلس، گناه کرفون است که تا کنون ما را در میدان شهر نگاه داشت.

کرفون: سقراط، گرگیاس دوست من است. اگر میل داری، از او خواهش می کنم امروز یا روزی دیگر همان خطابه را برای ما نیز بخواند.

کالیکلس: کرفون، نخست از سقراط بپرس که میل دارد خطابه ی گرگیاس را بشنود؟

کرفون: ما به اینجا بدین قصد آمده ایم.

کالیکلس: گرگیاس در خانه ی من منزل دارد. هر وقت خواستید، به اینجا بیائید و از او بخواهید که خطابه ی خود را برای شما بخواند.

سقراط: بسیار خوب، کالیکلس، ولی اگر سؤالی هم بکنیم، پاسخ خواهد داد؟ میل دارم از او بشنوم که هنرش چه خاصیت دارد و آنچه به جوانان می آموزد چیست؟ خطابه را بهتر است به روزی دیگر بگذاریم.

کالیکلس: سقراط، بهتر آن است که این نکته را از خود او بپرسی. زیرا در اثنای سخن بارها از حاضران خواست که هر چه می خواهند بپرسند تا پاسخ دهد.

سقراط: بسیار خوب. کرفون، پس همین را بپرس.

کرفون: چه بپرسم؟

سقراط: بپرس که او چیست؟

کرفون: مقصودت را نفهمیدم.

سقراط: اگر در ساختن کفش استاد باشد، خواهد گفت: «کفشدوزم». مقصودم را فهمیدی؟

کرفون: آری، فهمیدم. گرگیاس، کالیکلس راست می گوید که گفته ای هر چه بپرسند پاسخ خواهی داد؟

گرگیاس: البته کرفون. هر چه بپرسند آماده ام پاسخ بدهم. این را هم بدان که سالهاست هیچ کس از من مسأله ای تازه نپرسیده است.

کرفون: پس به پرسشهای من نیز به آسانی پاسخ خواهی داد؟

گرگیاس: آری، با توست که آزمایشی کنی.

پولوس: کرفون، هر چه می خواهی از من بپرس، چون گرگیاس امروز بسیار سخن گفته و خسته است.

کرفون: پولوس، گمان می کنی در پاسخ دادن تواناتر از گرگیاس هستی؟

پولوس: برای تو چه فرق دارد؟ همین بس که پاسخ من تو را خرسند کند.

کرفون: برای من فرق ندارد. پس تو پاسخ بده.

پولوس: بپرس.

کرفون: سؤال من این است که اگر گرگیاس در فن برادرش استاد بود به او چه عنوان می دادیم؟ نه همان عنوان برادرش را؟

پولوس: آری.

کرفون: ولی اگر هنر آریستوفون پسر آگلافون، یا هنر برادر او را داشت، او را به کدام عنوان می خواندیم؟

پولوس: معلوم است: نقاش.

کرفون: اکنون بگو هنر گرگیاس چیست و او را چگونه باید خواند؟

پولوس: کرفون، مردمان به یاری تجربه و ممارست هنرهای فراوان بدست آورده اند زیرا زندگی آدمی در پرتو تجربه تابع دانش و هنر می گردد در حالی که بی تجربگی ما را دستخوش بخت و اتفاق می سازد. پاره ای از مردمان این هنر را برمی گزینند و گروهی هنری دیگر. ولی بهترین آدمیان به بهترین هنرها روی می آورند و گرگیاس از آن جمله است زیرا بهترین هنر را برای خود برگزیده.

سقراط: گرگیاس گرامی، پولوس در سخنوری استاد شده است. ولی وعده ای را که به کرفون داده بود از یاد برد.

گرگیاس: مقصودت چیست؟

سقراط: مقصدم این است که به سؤال کرفون پاسخ نداد.

گرگیاس: اگر میل داری، تو خود از او بپرس.

سقراط: اگر آماده ای پاسخ بدهی می خواهم از تو بپرسم. زیرا از گفتار پولوس بر من روشن شد که در سخن پردازی استادتر است تا در بحث و گفت و گو.

پولوس: سقراط، به چه دلیل چنین می گوئی.

سقراط: دلیل این است که کرفون پرسید گرگیاس چه هنر دارد و تو هنر گرگیاس را چنان ستودی که گوئی کسی آن را نکوهیده بود ولی نگفتی هنر او چیست.

پولوس: مگر نگفتم بهترین هنرهاست.

سقراط: درست است. ولی کسی نپرسیده بود هنر گرگیاس چگونه است بلکه سؤال شده بود که هنر او چیست و به او چه عنوان باید داد. وقتی که کرفون مثالهایی آورد پاسخ کوتاه و مطابق سؤال دادی. اکنون نیز بگو هنر گرگیاس چیست و او را به کدام نام باید خواند. گرگیاس، بهتر آن است تو خود بگوئی که تو را چگونه باید نامید و استاد کدام هنر باید شناخت.

گرگیاس: استاد هنر سخنوری.

سقراط: پس تو را باید سخنور خواند؟

گرگیاس: آری، سخنوری توانا. اگر مرا چنین بنامی، به قول هومر «به این نام می بالم.»

سقراط: پس چنان خواهیم نامید.

گرگیاس: آری، مرا بدین نام بخوان.

سقراط: هنر خود را به دیگران نیز می توانی آموخت؟

گرگیاس: نه اینجا بلکه در همه جا گفته ام که آماده ی این کارم.

سقراط: گرگیاس، میل داری گفت و گو را به همین روش، با پرسش و پاسخ دنبال کنیم و خطابه های پر آب و تاب را بدان گونه که پولوس آغاز کرده بود وقتی دیگر بگذاریم؟

ولی اگر چنین وعده می دهی بهوش باش تا آن را نشکنی بلکه به پرسشهای من پاسخ کوتاه بدهی.

گرگیاس: سقراط، پاسخ بعضی پرسشها باید دراز باشد. ولی می گویم تا آنجا که میسر است سخن کوتاه بگویم زیرا من ادعا می کنم که هیچ کس نمی تواند مطلبی را با سخنی کوتاهتر از آنچه من توانم گفت، بیان نماید.

سقراط: گرگیاس، من نیز همان را خواهانم. پس اکنون نمونه ای از سخنهای کوتاه به من بده و خطابه های دراز را به روزی دیگر بگذار.

گرگیاس: آماده ام، و تو خود تصدیق خواهی کرد که از هیچ کس سخن بدین کوتاهی نشنیده ای.

سقراط: بسیار خوب، گرگیاس، چون گفتی در هنر سخنوری استادی و این هنر را به دیگران نیز می توانی آموخت، پس بگو موضوع هنر تو چیست؟ مثلا موضوع فن بافندگی ساختن پارچه است. چنین نیست؟

گرگیاس: البته.

سقراط: و موضوع هنر موسیقی ساختن آهنگهاست؟

گرگیاس: آری.

سقراط: گرگیاس، به خدا سوگند که از پاسخهایت در شگفتم زیرا کوتاهتر از این سخن نمی توان گفت.

گرگیاس: من نیز بر این عقیده ام.

سقراط: پس درباره ی سخنوری نیز همین گونه پاسخ بده. موضوع این هنر چیست؟

گرگیاس: سخن است.

سقراط: سخن درباره ی چه؟ سخنی که به بیمار توضیح دهد که برای بهبودی یافتن چه باید بکند؟

گرگیاس: نه.



سقراط: پس موضوع هنر سخنوری هر سخن نیست؟

گرگیاس: البته نه.

سقراط: با این همه آدمی را به سخن گفتن توانا سازد؟

گرگیاس: آری.

سقراط: این توانائی را نیز به انسان می بخشد که در موضوع سخن خود بیندیشد و داوری کند؟

گرگیاس: بدیهی است.

سقراط: هنر پزشکی آدمی را توانا نمی سازد به اینکه هم درباره ی بیماری بیندیشد و داوری کند و هم د رآن باره سخن بگوید؟

گرگیاس: تردید نیست.

سقراط: پس هنر پزشکی نیز با سخن سروکار دارد؟

گرگیاس: آری.

سقراط: هنر ورزش نیز با سخن سروکار دارد و موضوع آن، زشتی و زیبائی تن آدمی است؟

گرگیاس: البته.

سقراط: همه ی هنرهای دیگر نیز چنین اند؟ یعنی آدمی را توانا می سازند که درباره ی موضوع آنها سخن بگوید؟

گرگیاس: معلوم است.

سقراط: اگر چنین است، پس چرا هنرهای دیگر را، که همه با سخن سروکار دارند، هنر سخنوری نمی خوانی؟

گرگیاس: موضوع اصلی در هنرهای دیگر کارهای دستی و مانند آنهاست در حالی که هنر سخنوری به کار دستی مربوط نیست بلکه اثر آن از راه سخن پدیدار می گردد. از این رو می گویم موضوع این هنر سخن است و معتقدم که به این تعریف ایرادی نمی توان گرفت.

سقراط: برای اینکه بدانم آن تعریف را درست فهمیده ام یا نه، به این سؤال پاسخ بده: معتقدی که هنرهای گوناگون وجود دارند؟

گرگیاس: آری.

سقراط: من نیز تصدیق می‌کنم که اثر پاره‌ای از هنرها از راه کاردستی ظاهر می‌گردد و نیاز به سخن در آنها یا کم است یا هیچ نیست و در حال سکوت نیز می‌توان آنها را به کار بست مانند هنر نقاشی و پیکرسازی و مانند آنها. گمان دارم مراد تو از هنرهائی که با سخن سروکار ندارند این گونه هنرهاست.

گرگیاس: درست است.

سقراط: ولی پاره‌ای از هنرها تنها از راه سخن اثر می‌بخشند. و در آنها نیاز به کار دستی یا اندک است یا هیچ نیست مانند علم عدد و دانش حساب و هندسه و بازی نرد و بسی هنرهای دیگر که در برخی نیاز به سخن و عمل تقریباً برابر است و در پاره‌ای دیگر سخن عامل اصلی است و اثر آنها تنها از راه سخن نمایان می‌گردد. گمان می‌برم هنر سخنوری را یکی از این گونه هنرها می‌دانی.

گرگیاس: سخن مرا درست دریافته‌ای.

سقراط: با این همه گمان نمی‌کنم هیچ یک از آن هنرها را سخنوری بدانم گرچه از تعریف تو چنین بر می‌آید که هنری که از راه سخن گفتن اثر ببخشد سخنوری است. چه اگر کسی بخواهد با تو جدل کند، خواهد گفت: «گرگیاس، علم حساب هم سخنوری است؟» ولی یقین دارم که تو نه حساب را سخنوری می‌دانی و نه هندسه را.

گرگیاس: حق با توست.

سقراط: پس اکنون بکوش تا به سؤال من پاسخی کامل بدهی. سخنوری، چنانکه دیدیم، یکی از هنرهائی است که از راه سخن گفتن اثر می‌بخشند. ولی پاره‌ای از هنرهای دیگر نیز همچنان اند. از این رو بر من روشن کن موضوع هنر سخنوری چیست که از راه سخن تحقق می‌یابد؟ اگر کسی درباره‌ی یکی از هنرها که اندکی پیش

برشمردم بپرسد: «دانش حساب چگونه هنری است؟» مانند تو خواهم گفت «هنری است که از راه سخن تحقق می یابد.» اگر باز بپرسد: «سخن درباره چه» خواهم گفت «درباره ی زوج و فرد و خصائص آنها». پس از آن اگر بپرد: «دانش حساب چگونه هنری است؟» خواهم گفت «آن نیز یکی از هنرهائی است که از راه سخن تحقق می یابند» و اگر باز بپرسد: «سخن درباره ی چه؟» خواهم گفت در علم حساب نیز مانند علم عدد سخن از زوج و فرد است با این فرق که علم حساب وضع زوج و فرد را نسبت به خود و نسبت به یکدیگر نیز معلوم می کند. اگر بگوئیم دانش ستاره شناسی نیز از راه سخن تحقق می یابد و بپرسند «در این دانش راجع به کدام موضوع سخن می رود؟» خواهیم گفت راجع به گردش ستارگان و خورشید و ماه و سرعت آنها نسبت به یکدیگر.

گرگیاس: این پاسخ درست است.

سقراط: اکنون نوبت توست که به سؤالهای من پاسخ دهی. گفتی سخنوری از هنرهائی است که از راه سخن اثر می بخشند؟

گرگیاس: آری، چنین گفتم.

سقراط: از راه سخن درباره ی چه؟ به عبارت دیگر، موضوع سخن در هنر سخنوری چیست؟

گرگیاس: بهترین و والاترین چیزهای انسانی.

سقراط: گرگیاس گرامی، این پاسخ هم کامل نیست. زیرا در این باره عقیده ها مختلف است. گمان دارم این سرود را که در بزمها می خوانند شنیده ای که می گویند نخستین نعمت تندرستی است، دوم زیبایی و سوم ثروتی که از راه درستی فراهم آید.

گرگیاس: شنیده ام. ولی مرادت چیست؟

سقراط: مرادم این است که اگر کسانی که آن نعمت ها در پرتو هنر آنان بدست می آید، یعنی پزشک و استاد ورزش و بازرگان، به نزد ما بیایند و نخست پزشک سخن آغاز کند و بگوید «سقراط، ادعای گرگیاس را باور مکن. والاترین هنرها هنر من است نه هنر او» و اگر بپرسم «تو کیستی؟» و پاسخ دهد «پزشک» و چون باز بپرسم «چه گفتی؟ مگر موضوع هنر تو والاترین نعمتهاست؟»، گمان می برم خواهد گفت: «البته! کدام نعمت برای آدمی والاتر از تندرستی است؟». پس از او استاد ورزش پیش خواهد آمد و خواهد گفت: «سقراط، گمان نمی کنم گرگیاس بتواند ثابت کند که از هنر او نعمتی بزرگتر بدست می آید تا از هنر من» خواهیم پرسید «تو کیستی و چه هنر داری؟» خواهد گفت: «استاد ورزشم وهنرم این است که تن آدمیان را زیبا و نیرومند سازم». گمان می کنم پس از او بازرگان به سخن خواهد آمد و همه ی فنون و هنرها را حقیر خواهد شمرد و خواهد گفت: «سقراط، دمی بیندیش و بین نعمتی برتر از مال می توانی یافت؟ آیا گرگیاس یا هنرمندی دیگر می تواند نعمتی چنین والا فراهم آورد؟». از او خواهیم پرسید: «تو خود به کسب این نعمت توانا هستی؟» خواهد گفت «آری» آنگاه خواهیم پرسید «تو کیستی؟» خواهد گفت: «بازرگانم» خواهیم پرسید: «به عقیده ی تو مال فراوان برای آدمی بزرگترین نعت است؟» خواهد گفت: «بی گمان» اگر بگوئیم «گرگیاس مدعی است که آنچه از هنر او بدست می آید بسی والاتر از حاصل هنر توست.» آیا نخواهد پرسید «نعمتی که از هنر گرگیاس بدست می آید چیست؟» اکنون، گرگیاس گرامی، فرض کن من و آن سه تن از تو می پرسیم «کدام است آن نعمتی که در پرتو هنر تو فراهم می آید و به عقیده ی تو والاترین نعمتهاست؟» و پاسخ بده.

گرگیاس: سقراط، آن براستی والاترین نعمتهاست. زیرا نه تنها آدمیان آزادی خود را از آن دارند بلکه هر کس به یاری آن می تواند در کشور خود بر دیگران فرمانروائی کند.

سقراط: ولی نگفتی آن کدام نعمت است.

گرگیاس: مرادم آن توانائی است که اگر از آن بهره مند باشی به نیروی سخن در دادگاه دادرسان را با خود همراهی توانی کرد و در انجمن شهر همه ی مردم را. پزشک و استاد ورزش برده وار کمر به خدمت تو می بندند و بازرگان مال را برای تو می اندوزد زیرا تو به یاری هنر خود می توانی همه را پیرو عقیده ی خود سازی.

سقراط: گمان می کنم اکنون به اندیشه ی تو پی برده ام. می گوئی سخنوری هنر معتقد ساختن است؟ یا جز معتقد ساختن حاصل دیگری هم دارد؟

گرگیاس: نتیجه ی آن همان است که گفتم.

سقراط: گرگیاس، من از آن کسانم که در آغاز هر بحث می خواهند به درستی بدانند که موضوع بحث چیست. گمان می کنم تو نیز چنین باشی.

گرگیاس: مقصودت چیست؟

سقراط: گوش فرا دار تا توضیح دهم: هنوز دریافته ام معتقد ساختنی که می گوئی از هنر سخنوری حاصل می شود چیست و درباره ی کدام موضوع است. هر چند پاسخ تو را حدس می زنم، با این همه می خواهم آن را از زبان تو بشنوم. می دانی چرا؟ برای آنکه می خواهم بحثی که آغاز کرده ایم چنان پیش برود که موضوع آن به درستی روشن شود. اکنون نیک بیندیش و بگو آیا بهتر آن نیست که من بپرسم و تو پاسخ دهی؟ اگر پرسیده بودم زوکسیس چگونه نقاشی است و پاسخ داده بودی که او تصویر می سازد، آیا حق نداشتم باز بپرسم: چگونه تصویرهایی می سازد؟

گرگیاس: البته حق داشتی.

سقراط: چون نقاشان دیگر نیز هستند که تصویر می سازند؟

گرگیاس: آری.

سقراط: ولی اگر جز زوکسیس نقاشی نبود، پاسخ تو درست و کامل بود؟

گرگیاس: آری.

سقراط: خوب گفتی. درباره ی هنر سخنوری چه می گوئی؟ سخنوری یگانه هنری است که حاصلش معتقد ساختن است یا بسی هنرهای دیگر نیز همین نتیجه را دارند؟ مرادم این است که کسی که به دیگران چیزی می آموزد، آنان را به آنچه می آموزد معتقد نمی سازد؟

گرگیاس: البته معتقد می سازد.

سقراط: این قاعده در همه ی هنرهائی که بیشتر برشمردیم صادق است؟ مثلاً علم عدد و آموزگار این علم خصائص اعداد را به ما نمی آموزند؟

گرگیاس: در این تردید نیست.

سقراط: و ما را به آنچه می آموزند معتقد می سازند؟

گرگیاس: بدیهی است.

سقراط: اگر از ما پرسند: «این چگونه معتقد ساختن است و به کدام موضوع مربوط است؟» خواهیم گفت «به فرد و زوج و خصائص آنها». بدین سان، هم می توانیم روشن کنیم که همه ی هنرها وسیله ی معتقد ساختن اند و هم موضوع آنها را نام ببریم. چنین نیست؟

گرگیاس: راست است.

سقراط: پس سخنوری یگانه هنر نیست که به معتقد ساختن تواناست.

گرگیاس: درست است.

سقراط: چون سخنوری در این خاصیت تنها نیست بلکه بسی هنرهای دیگر نیز چنین اند، حق داریم راجع به سخنور همان سؤال را بکنیم که درباره ی نقاش کردیم و بپرسیم: از سخنوری چگونه معتقد ساختنی حاصل می شود و درباره ی کدام موضوع؟ به عقیده ی تو این سؤال بجاست یا نه؟

گرگیاس: بجاست.

سقراط: اگر بجاست، پاسخ بده.



گرگیاس: سخنوری، چنانکه اندکی پیش گفتم، هنر متقاعد ساختن دادگاهها و انجمنهاست و موضوع آن عدل و ظلم است.

سقراط: گرگیاس، حدس زده بودم که مقصود تو آن گونه معتقد ساختن است درباره ی آن موضوعها. با این همه عجب مداراگر باز سؤالی میکنم که پاسخش بظاهر روشن است. مقصود من این نیست که تو را در تنگنا بیفکنم. می خواهم گفت و گوی ما در راه درست پیش برود و عادت نکنیم بر اینکه برخلاف حقیقت یکدیگر را دارای این یا آن عقیده فرض کنیم بلکه میل دارم تو اندیشه ها و عقاید خود را به آزادی تمام و در کمال روشنی بیان نمائی.

گرگیاس: من نیز از دوستداران این روشم.

سقراط: بسیار خوب. پس بیا با هم این نکته را نیز بررسی کنیم: بی گمان می دانی که دانستن چیست.

گرگیاس: البته.

سقراط: همچنین می دانی که معتقد شدن و باور کردن چیست؟

گرگیاس: آری.

سقراط: به عقیده ی تو دانستن و معتقد شدن یکیست یا میان آنها فرق است؟

گرگیاس: گمان می کنم میان آنها فرق است.

سقراط: حق با توست. چه اگر از تو بپرسند «آیا اعتقاد درست و اعتقاد نادرست وجود دارد؟»، پاسخ خواهی داد: «آری.»

گرگیاس: درست است.

سقراط: دانش درست و دانش نادرست نیز وجود دارد؟

گرگیاس: نه.

سقراط: پس روشن شد که دانش و اعتقاد یکی نیست؟

گرگیاس: آری.

سقراط: دو کس را در نظر بیاور که یکی می آموزد و دانا می شود و دیگری اعتقاد پیدا می کند. آیا هر دو، دانستن و اعتقاد را از راه معتقد شدن بدست نمی آورند؟

گرگیاس: بی گمان.

سقراط: پس بگوئیم دو نوع معتقد ساختن هست که یکی سبب می شود اعتقاد پیدا می کند. آیا هر دو، دانستن و اعتقاد را از راه معتقد شدن بدست نمی آورند؟

گرگیاس: آری.

سقراط: از هنر سخنوری در دادگاهها و انجمنها کدام یک از آن دو نوع معتقد ساختن درباره ی عدل و ظلم حاصل می شود؟ آنکه اعتقادی عاری از دانستن ببار می آورد یا آنکه سبب دانستن می گردد؟

گرگیاس: بدیهی است که فقط اعتقاد ببار می آورد.

سقراط: بی آنکه سبب دانستن گردد؟

گرگیاس: آری.

سقراط: پس سخنور به کسانی که در دادگاهها و انجمنها حضور دارند چیزی درباره ی عدل و ظلم نمی آموزد بلکه سبب می شود که آنان سخنهای او را در آن باره باور کنند. گذشته از این، مکن نیست کسی در زمانی کوتاه به گروهی از مردمان بیاموزد که عدل چیست و ظلم کدام است.

گرگیاس: البته ممکن نیست.

سقراط: پس بگذار ببینیم درباره ی سخنوری چه باید گفت، چون من خود هنوز نمی دانم در خصوص آن چه عقیده ای پیدا کرده ام. هنگامی که مردمان برای انتخاب پزشک یا کشتی ساز یا اهل فن دیگر انجمن می کنند گمان نمی برم سخنوران در آنجا کاری از پیش ببرند زیرا بدیهی است که برای هر فن باید استادان آن فن را برگزید. همچنین آنجا که موضوع گفت و گو ساختن دیوار شهر یا بندری باشد از مهندسان و معماران رأی می خواهند و اگر بخواهند سرداری برای سپاه برگزینند یا درباره ی نقشه جنگ یا حمله به لشکرگاه دشمن تصمیم بگیرند به کسانی روی می آورند که در فنون جنگ کار آزموده اند نه به سخنوارن. چنین نیست گرگیاس گرامی؟ چون ادعا می کنی که در سخنوری استادی و دیگران را نیز چون خود می توانی کرد بهتر آن است که همه ی مسائل راجع به این فن را از تو بپرسم و یقین بدان که در این سؤالها سود تو را در نظر دارم زیرا شاید یکی از حاضران این مجلس بخواهد شاگرد تو شود، چنانکه چند تنی را می بینم که این آرزو را در سر می پروراند ولی شرم آنان را باز می دارد از اینکه سؤالی از تو کنند. از این رو هر گاه من چیزی می پرسم فرض کن آنان روی به تو کرده اند و می گویند: «گرگیاس، اگر راه تو را در پیش گیریم و به دنبال تو بیائیم چه سود خواهیم برد و در کدام امور خواهیم توانست همشهریان خود را راهنمایی کنیم؟ تنها درباره ی عدل و ظلم، یا در اموری هم که سقراط اندکی پیش برشمرد؟» پس بکوش تا به همه ی سؤالهای من پاسخی روشن بدهی.

گرگیاس: سقراط ، نیک پرسیدی. اکنون گوش فرا دار تا نیروئی را که در هنر سخنوری نهفته است بر تو آشکار کنم. می دانی که دیوار شهر آتن و بندرگاههای آن به پیشنهاد تمیستوکلس و پریکلس ساخته شده است نه به راهنمایی اهل فن.

سقراط: تمیستوکلس را از دیگران شنیده ام ولی پریکلس را به چشم دیده و پیشنهادهای او را درباره ی حصار درونی شهر از زبان خود او شنیده ام.

گرگیاس: در انجمنها نیز هر گاه مردم بخواهند کسانی را به چشم دیده و پیشنهادهای او را درباره ی حصار درونی شهر از زبان خود او شنیده ام.

گرگیاس: در انجمنها نیز هر گاه مردم بخواند کسانی را که برشمردی انتخاب کنند، چنانکه خود دیده ای، تنها سخنوران نامدار برای پیشنهاد دادن بر پای می خیزند و هر چه آنان بگویند همه می پذیرند.

سقراط: حیرت من از همین جاست و از این روست که می پرسم هنر سخنوری چگونه هنری است. چه، هر گاه آن امور را در نظر می آورم چنین می پندارم که در آن هنر نیروئی الهی نهفته است.

گرگیاس: سقراط، اگر نیروی راستین آن هنر را بشناسی و بدانی که همه ی فنهای و هنرهای دیگر در فرمان آند، چه خواهی گفت؟ گوش فرا دار تا به درستی این سخن دلیلی روشن بیاورم. بارها اتفاق افتاده است که با برادرم یا پزشکان دیگر به بالین بیماری رفته ام که از خوردن دارو خودداری می کرد یا به داغ و نیشتر تن در نمی داد و دستور پزشکان را نمی پذیرفت ولی من به یاری هنر خود به آسانی او را وادار کرده ام که به فرمان پزشک گردن بنهد. از این گذشته من برآنم که اگر سخنوری و پزشکی به شهری درآیند و در انجمن آن شهر گفت و گوئی درگیرد که کدام یک از آن دورا باید به سمت پزشک برگزینند و به پزشک التفات نمی کنند. همچنین آنجا که بخواهند اهل فنی دیگر برگزینند سخنور در پرتو هنر خود همه را مفتون خویش می سازد و بجای اهل فن برگزیده می شود زیرا هر فن موضوع گفت و گو باشد سخنور توانا در برابر مردم دلنشین تر و گیراتر از ارباب آن فن سخن می راند. با این همه، سقراط، در به کار بردن هنر سخنوری باید از اصولی پیروی کرد که در به کار بردن فنون دیگر زور آزمائی رعایت می شود. کسی که کشتی گیری یا مشت زنی یا به کار بردن جنگ افزارهای گوناگون را نیک آموخته و در آن فنهای از دوست و دشمن پیش باشد حق ندارد به یاری فن خود دوستان را از پای درآورد و اگر کسی در نزد استاد ورزش مشت زنی یا به کار بردن جنگ افزارهای گوناگون را نیک آموخته و در آن فنهای از دوست و دشمن پیش باشد حق ندارد به یاری فن خود دوستان را از پای درآورد و اگر کسی در نزد استاد ورزش مشت زنی فرا گیرد و آنگاه پدر یا مادر یا یکی از خویشان خود را بزند مردمان نباید استاد ورزش را گناهکار شمارند و از شهر برانند زیرا او فن خود را برای آن به شاگردان می آموزد که به دفاع در برابر دشمنان و بدخواهان توانا باشند. پس اگر شاگردان هنری را که آموخته اند بیجا به کار ببرند نه آن هنر در خور نکوهش است و نه استاد هنر سزاوار سرزنش. گناهکار کسی است که در به کار بردن هنر رعایت اصول را نکند. این قاعده درباره ی هنر سخنوری نیز صادق است. سخنور می تواند در برابر هر کس و درباره ی هر فن سخن بگوید و مردمان را به آنچه می خواهد معتقد سازد ولی این توانائی به او حق نمی دهد که پزشکان و ارباب فنون

دیگر را در چشم مردمان خوار کند بلکه مکلف است از هنر خود آنجا که شایسته و پسندیده است سود جوید. پس اگر کسی آن هنر را پس از آنکه از استاد آموخت برخلاف عدالت به کار ببرد به عقیده ی من هیچ کس نباید در صدد آزار آموزگار برآید زیرا او هنر خود را برای سود جوئی در موارد مشروع آموخته است. از این رو تعقیب جزائی و تبعید و اعدام سزاوار کسی است که آن هنر را برای مقصود ناشایسته به کار می زند نه در خور آموزگار.

سقراط: گرگیاس، گمان می کنم تو نیز مانند من بارها در مجالس بحث حاضر بوده و دیده ای که کمتر اتفاق می افتد که در پایان گفت و گو موضوع بحث بدرستی روشن گردد و بحث کنندگان نکته هائی از یکدیگر بیاموزند. بلکه، به عکس، هنگامی که در مسأله ای اختلاف می افتد و یکی بر دیگری خرده می گیرد و سخن او را مبهم یا نادرست می شمارد آن دیگری به خشم می آید و گمان می برد که حریف از روی بدخواهی چنان می کند. از این رو بیشتر اوقات بحث به ناسزاگوئی می انجامد و حریفان چنان تهمتھائی بر یکدیگر می نهند که حاضران از حضور در مجلس بحث آنان پشیمان می گردند. می دانی مرادم از گفتن این نکته چیست؟ به نظر من چنین می آید که سخنهای کنونی تو با آنچه در آغاز بحث درباره ی سخنوری گفتم سازگار نیست. با این همه جرأت ندارم آنها را رد کنم چه می ترسم گمان ببری که آرزوی من روشن شدن موضوع بحث نیست بلکه مغلوب ساختن توست. اگر بدانم که تو نیز درباره ی بحث مانند من می اندیشی پرسشهای پرسشهای دیگر خواهم کرد و گرنه از بحث چشم خواهم پوشید. می دانی من چگونه می اندیشم؟ من از آن کسانی که اگر سخنی نادرست گفته باشند مجاب شدن را با خوشروئی می پذیرند و اگر حریف سخنی نادرست بگوید او را با اشتیاق مجاب می کنند. ولی مجاب شدن را بر مجاب کردن برتری می نهند چه اگر کسی خود از بیماری رھائی یابد بهتر از آن است که دیگران را از بیماری رھائی دهد، و برای آدمی هیچ بیماری بدتر از آن نیست که در موضوع بحث کنونی ما گمراه باشد. پس اگر تو نیز خود را مانند من می دانی بگو تا بحث را دنبال کنیم و گرنه بهتر آن است که بحث را به یک سو نھیم و گفت و گو را به پایان برسانیم.

گرگیاس: سقراط، یقین بدان که من خود نیز از آن کسانی. ولی شاید بهتر است رعایت حاضران را بکنیم چون من پیش از آنکه شما بیائید خطابه ای دراز خوانده ام و می ترسم اگر بحث را دنبال کنیم حاضران ملول شوند. از این گذشته شاید یکی از آنان کاری داشته باشد و بخواهد از مجلس بیرون برود.

کرفون: گرگیاس و سقراط، شما خود می شنوید که حاضران به آواز بلند اشتیاق خود را به شنیدن بحث اعلام می کنند. برای خود من نیز هیچ کار آن مایه ارج ندارد که برای آن از شنیدن گفت و گوی شما سربتایم.

کالیکلس: کرفون، به خدا سوگند من خود نیز بحث فراوان شنیده ام ولی تا امروز هیچ بحثی برای من چنین لذت بخش نبوده است. از این رو اگر تمام روز را به بحث بگذارید من با اشتیاق گوش فرا خواهم داد.

سقراط: کالیکلس، اگر گرگیاس موافق باشد من آماده ام.

گرگیاس: سقراط، من در آغاز مجلس گفته ام که هر چه بپرسند آماده ام پاسخ بدهم. اگر حاضران میل شنیدن دارند بحث را دنبال کن و بپرس و پاسخ بخواه.

سقراط: گرگیاس، پس گوش کن تا بگویم که چرا از سخن تو به حیرت افتادم. شاید آن سخن درست بود و من درنیافتم. گفتمی هر کس شاگرد تو شود سخنوری را به او می آموزی؟

گرگیاس: آری، چنین گفتم.

سقراط: و گفتمی هر که در نزد تو سخنوری بیاموزد، می تواند در هر مسأله مردمان را با نظر خود موافق سازد: البته نه از این طریق که آنچه نمی دانند به آنان بیاموزد بلکه مطلب را چنان ادا می کند که همه گفتار او را باور کنند و بپذیرند.

گرگیاس: درست است.

سقراط: سپس گفתי درباره ی تندرستی و بیماری نیز سخنور بهتر از پزشک می تواند اعتماد توده ی مردم را به خود جلب کند.

گرگیاس: آری، می تواند توده ی مردم را به راستی سخن خود معتقد سازد.

سقراط: گمان می برم مراد تو از توده ی مردم، کسانی هستند که نمی دانند. زیرا آنان که می دانند، هرگز به سخنور بیش از پزشک اعتماد نمی کنند.

گرگیاس: در این باره حق با توست.

سقراط: وقتی که می گوئیم سخنور بهتر از پزشک می تواند اعتماد توده ی مردم را جلب کند، مراد ما این است که توده ی مردم به او بیشتر اعتماد می کنند تا به کسی که به موضوع سخن داناست؟

گرگیاس: آری.

سقراط: و سخنور در موضوع پزشکی اعتماد مردم را جلب می کند بی آنکه پزشک باشد؟

گرگیاس: آری.

سقراط: کسی که پزشک نیست نسبت به دانش پزشکی نادان است؟



گرگیاس: بدیهی است.

سقراط: پس اینکه می گوئیم سخنور بیش از پزشک اعتماد مردم را جلب می کند بدین معنی است که نادان بیش از دانا اعتماد نادانان را جلب می کند. مگر چنین نیست؟

گرگیاس: نتیجه همین است.

سقراط: در هنرهای دیگر نیز چنین است که سخنور نیازی به دانستن موضوع آنها ندارد بلکه به نیروی هنر خویش می تواند به نادانان را جلب می کند. مگر چنین نیست؟

گرگیاس: نتیجه همین است.

سقراط: در هنرهای دیگر نیز چنین است که سخنور نیازی به دانستن موضوع آنها ندارند بلکه به نیروی هنر خویش می تواند به نادانان چنان وانمود کند که دانش او بیش از دانش دانایان است؟

گرگیاس: سقراط، این خود مزیتی بزرگ نیست که آدمی بی آنکه هنرهای دیگر را بیاموزد به نیروی همین یک هنر از استادان هیچ فن کم نباشد؟

سقراط: این نکته را که آیا سخنور کمتر از دیگران است یا نه، اگر بحث ما ایجاب کند در آینده بررسی خواهیم کرد. اکنون بگذار به این مسأله پردازیم که آیا سخنور در مورد عدل و ظلم و زشت و زیبا و نیک و بد نیز همان حال را دارد که در مورد بیماری و تندرستی و موضوعات هنرهای دیگر؟ یعنی محتاج نیست بداند که چه خوب

است و چه بد، چه زیباست و چه زشت، چه موافق عدل است و چه مخالف آن، بلکه یگانه هنر او این است که مردمان را به سخنهای خود چنان معتقد سازد که نادانان برای یک نادان بیش از داناان ارزش قائل شوند؟ یا هر کس بخواهد سخنوری بیاموزد باید پیش از آنکه به نزد تو آید همه ی آن امور را نیک آموخته باشد؟ اگر شاگردان تو آنها را نیاموخته باشند، تو که آموزگار سخنوری هستی، آن امور را چون موضوع درس تو نیستند به آنان نمی آموزی بلکه فقط این توانائی را به آنان می بخشی که بی آنکه چیزی از آن امور بدانند، در برابر مردمان چنان بنمایند که همه ی آنها را می دانند، و بی آنکه خوب باشند خود را در نظر مردمان خوب جلوه دهند؟ یا اگر کسی به آن امور نادان باشد، تو نمی توانی به او سخنوری بیاموزی؟ گرگیاس گرامی، تو را به خدای بزرگ سوگند می دهم، چنانکه در آغاز بحث وعده دادی تمام نیروی هنر خود را تشریح کن و حقیقت را به ما بنمای.

گرگیاس: سقراط، اگر طالب هنر سخنوری آن امور را نیاموخته باشد همه ی آنها را از من خواهد آموخت.

سقراط: خوب گفتی. پس کسی که از تو سخنوری می آموزد ناچار باید عدل و ظلم را نیک بشناسد، بدین معنی که یا باید آنها را پیش از آنکه به نزد تو بیاید آموخته باشد یا از تو بیاموزد.

گرگیاس: البته.

سقراط: چه گفتی؟ کسی که فن معماری آموخته است معمار نیست؟

گرگیاس: بی گمان.

سقراط: و کسی که موسیقی می داند موسیقیدان نیست؟

گرگیاس: شک نیست.

سقراط: پس کسی هم که عدالت را می شناسد عادل است؟

گرگیاس: بی تردید چنین است.

سقراط: و عادل همواره موافق عدل رفتار می کند؟

گرگیاس: البته.

سقراط: پس سخنور باید عادل باشد و عادل باید موافق عدل رفتار کند؟

گرگیاس: چنین پیدا است.

سقراط: عادل هرگز برخلاف عدل رفتار نمی کند؟

گرگیاس: نه.

سقراط: و گفتیم سخنور قطعاً باید عادل باشد؟

گرگیاس: آری.

سقراط: پس سخنور هرگز گامی برخلاف عدل بر نمی دارد؟

گرگیاس: نه.

سقراط: گرگیاس، به یاد داری که اندکی پیش گفتم اگر مشت زن هنر خود را برخلاف عدل به کار ببرد نباید استاد ورزش را گناهکار خواند و اگر سخنور هنر سخنوری را برخلاف عدل به کار برد نباید آموزگار سخنوری را حبس یا تبعید کرد بلکه کیفر سزای کسی است که از هنر سخنوری برخلاف عدالت سود می جوید؟ به یاد داری که چنین گفتم یا نه؟

گرگیاس: آری، چنین گفتم.

سقراط: ولی بحث ما مبرهن ساخت که سخنور هرگز رفتاری برخلاف عدالت نمی کند.

گرگیاس: آری، نتیجه ی بحث همین بود.

سقراط: همچنین در آغاز بحث گفتم که هنر سخنوری با فرد و زوج کار ندارد بلکه سرو کارش همواره با عدل و ظلم است؟

گرگیاس: این نیز گفته شد.

سقراط: آن زمان از این سخن چنین فهمیدم که هنر سخنوری هرگز نمی تواند راهی برخلاف عدل بپیماید زیرا سروکارش همواره با عدالت است. ولی چون اندکی پس از آن گفتم که سخنور ممکن است هنر خود را برخلاف حق به کار بزند به حیرت افتادم و چون دیدم این دو سخن با یکدیگر سازگار نیستند گفتم اگر تو نیز مانند من مجاب شدن را برای خود سودمند می دانی رواست که بحث را دنبال کنیم و گرنه بهتر است گفت و گو را به پایان برسانیم. اکنون که بحث را از سر گرفتیم بر تو نیز روشن گردید که سخنور هرگز نمی تواند هنر خود را برخلاف عدالت بکار ببرد یا گامی برخلاف عدالت بردارد. به هر حال گمان می کنم برای روشن ساختن این مسأله به بحثی طولانی احتیاج خواهیم داشت.

پولوس: سقراط، برآستی درباره ی هنر سخنوری چنین می اندیشی، یا چون گرگیاس شرم داشت سخن تو را رد کند و بدین سبب تصدیق کرد که طالب هنر سخنوری باید عدل و زیبا و نیک را بشناسد و اگر نشناسد باید آنها را هم از او بیاموزد، و بدین سان در گفته های او تناقضی پیدا گردید، می خواهی این تناقض را دست آویز سازی و چنان وانمود کنی که او را در تنگنا افکنده ای؟ کیست که اقرار کند عدل و ظلم را نمی شناسد یا از آموختن آنها به دیگران ناتوان است؟ به هر حال این روش در گفت و گو دور از ادب است.

سقراط: پولوس گرامی، فایده ای که از دوستان و فرزندان چشم داریم این است که اگر ما به سبب سالخوردگی در گفتار و کردار به خطا روییم شما جوانان ما را به راه راست رهبری کنید. اگر من و گرگیاس اشتباه کرده ایم تو به یاری ما بشتاب، و اگر به گمان تو یکی از اعترافهای گرگیاس درست نبوده است من آماده ام از آن چشم بپوشم به شرط آنکه تو نیز خواهش مرا بپذیری.

پولوس: کدام خواهش؟

سقراط: از سخنهای پر آب و تاب بدان گونه که در آغاز بحث به میان آوردی دست برداری.

پولوس: چه گفتی؟ مگر من حق ندارم هر گونه که خود می خواهم سخن بگویم؟

سقراط: دوست گرامی، آزادی در آتن بیش از همه ی شهرهای یونان است و گمان مبر که در این شهر تنها تو از این آزادی بی نصیب خواهی ماند. ولی فراموش مکن که اگر بخواهی سخن پردازی کنی و پاسخ پرسشهای مرا ندهی من نیز حق دارم به سخنهای تو گوش ندهم و پی کار خود بروم. اگر آماده ای درباره ی مسأله ای که به میان آمده است بحث کنی، چنانکه گفتم هر یک از ادعاهای گرگیاس را که نمی پسندی پس بگیر و آن گاه با سؤال و جواب، همچنانکه من و گرگیاس می کردیم، یا مرا مجاب کن یا بگذار من تو را مجاب کنم. مگر ادعا نمی کنی که در هنر گرگیاس به اندازه ی خود او استادی؟

پولوس: البته ادعا می کنم.

سقراط: تو نیز مانند او آماده ای به هر سؤالی که کنند پاسخ دهی؟

پولوس: البته.

سقراط: پس، از این دو راه یکی را بگزین: یا بپرس یا پاسخ بده.

پولوس: پیشنهاد تو را پذیرفتم و سؤال می کنم: سقراط، تو که می گوئی گرگیاس نمی تواند هنر سخنوری را توصیف کند، بگو خود درباره ی آن هنر چگونه می اندیشی؟

سقراط: می خواهی بگویم سخنوری چگونه هنری است؟

پولوس: آری.

سقراط: پولوس، اگر می خواهی راست بگویم، سخنوری به عقیده ی من اصلا هنر نیست.

پولوس: پس چیست؟

سقراط: همان چیزی است که تو خود در یکی از نوشته هایت ادعا کرده ای که آن را به مقام هنر رسانده ای.

پولوس: مقصودت را نفهمیدم.

سقراط: مقصودم این است که سخنوری نوعی ورزیدگی است.

پولوس: پس سخنوری را تنها نوعی ورزیدگی می دانی؟

سقراط: آری. مگر آنکه تو خلاف آن را ثابت کنی.

پولوس: ورزیدگی در چه کار؟

سقراط: در پدید آوردن نوعی لذت و شادمانی.

پولوس: اگر کسی بتواند به یاری سخنوری مردمان را شاد کند، نباید آن را هنری زیبا شمرد؟

سقراط: پولوس، مگر بدین زودی عقیده ی مرا درباره ی سخنوری دریافتی که اکنون از زیبایی و زشتی آن سخن می گوئی؟

پولوس: مگر نگفتی سخنوری به عقیده ی تو نوعی ورزشی است؟

سقراط: تو که به شادمان کردن مردم این همه اشتیاق می ورزی آماده ای مرا نیز اندکی شادمان کنی؟

پولوس: بی گمان.

سقراط: پس بپرس که آشپزی چگونه هنری است؟

پولوس: می پرسم: آشپزی چگونه هنری است؟

سقراط: اصلا هنر نیست.

پولوس: پس چیست؟

سقراط: نوعی ورزشی است.



پولوس: ورزیدگی در چه کار؟

سقراط: در پدید آوردن نوعی لذت و شادمانی.

پولوس: پس به عقیده ی تو آشپزی با سخنوری یکی است؟

سقراط: نه. بلکه هر یک از آنها جزئی است از پیشه ای خاص.

پولوس: کدام پیشه؟

سقراط: می ترسم اگر راست بگویم باز مرا بی ادب بشماری. بخصوص نگرانم از اینکه گرگیاس گمان کند پیشه ی او را استهزا می کنم، هر چند هنوز نمی دانم هنر گرگیاس گمان کند پیشه ی او را استهزا می کنم، هر چند هنوز نمی دانم هنرگرگیاس همان سخنوری است یا چیزی دیگر زیرا گفت و گوئی که با او کردیم معلوم نساخت که هنر او چیست. به هر حال سخنوری به عقیده ی من جزئی است از چیزی که اصلا در زمرده ی چیزهای زیبا نیست.

گرگیاس: سقراط، در اندیشه ی من مباحث و عقیده ات را بی پروا بگو.

سقراط: گرگیاس، پیشه ای هست که هیچ گونه پیوندی با هنر ندارد ولی کسی می تواند به آن پردازد که دارای روحی گستاخ و زیرک باشد و بداند که با هر کس چگونه باید رفتار کرد. آن پیشه چندین شعبه دارد و به عقیده ی من نام کلی آن چاپلوسی است. یکی از هنر نیست بلکه نوعی ورزیدگی است که در نتیجه ی تمرین به دست می آید. سخنوری و آرایشگری و سوفیستی نیز از شعبه های چاپلوسی هستند و هر کدام موضوعی خاص دارد.

اکنون اگر پولوس بخواهد در این باره سؤالی کند برای پاسخ دادن آماده ام. او هنوز نپرسیده که سخنوری در نظر من کدام شعبه ی چاپلوسی است و پیش از آنکه پاسخ این سؤال را بشنود، می پرسد آیا سخنوری به عقیده ی من زیباست یا نه. ولی من پیش از آنکه به سؤال نخستین پاسخ دهم به سؤال دوم نخواهم پرداخت چه این کار خلاف قاعده ی بحث است. پس، پولوس گرامی، اگر می خواهی پاسخی از من بشنوی نخست باید بپرسی که سخنوری در نظر من کدام شعبه ی چاپلوسی است.

پولوس: بسیار خوب. پاسخ همین سؤال را بده.

سقراط: هر چند می ترسم پاسخ مرا نفهمی، می گویم: سخنوری به عقیده ی من تصویر مبهمی است از شعبه ای از هنر سیاست.

پولوس: با این بیان می خواهی بگوئی زیباست یا زشت؟

سقراط: اکنون که می پنداری پاسخ سؤال نخستین را فهمیده ای و سؤالی دیگر می کنی، گوش فرا دار تا بگویم: زشت است، پولوس گرامی، زیرا هر بدی در نظر من زشت است.

گرگیاس: سقراط، به خدا سوگند من هنوز پاسخ نخستین تو را نفهمیده ام.

سقراط: می دانم، گرگیاس. زیرا هنوز مقصود خود را واضح نگفته ام ولی پولوس جوان است و شتاب دارد.

گرگیاس: او را به حال خود بگذار و با من گفت و گو کن. اینکه گفتم سخنوری تصویر شعبه ای از هنر سیاست است، یعنی چه؟

سقراط: اکنون می‌کوشم تا روشن سازم که سخنوری در نظر من چیست و اگر عقیده‌ام درست نباشد پولوس می‌تواند سخن مرا رد کند. تصدیق می‌کنی که چیزی هست که تن می‌نامند و چیزی دیگر که روح می‌خوانند؟

گرگیاس: چگونه تصدیق نکنم؟

سقراط: و می‌دانی که هر یک از آن دو را حالتی هست که سلامت می‌خوانند؟

گرگیاس: البته.

سقراط: گاه پیش می‌آید که آنها هر دو به ظاهر سالم می‌نمایند و در حقیقت بیمارند. مثلاً مردمانی هستند که نشان به ظاهر سالم می‌نمایند و در حقیقت سالم نیستند.

گرگیاس: این نیز درست است.

سقراط: اکنون می‌خواهم مقصود خود را تا آنجا که میسر است تشریح کنم. برای تأمین سلامت روح و تن دو هنر هست. هنری که با روح پیوند دارد سیاست است. ولی هنر دیگر را که خاصیتش تأمین سلامت تن است با یک نام نمی‌توان خواند زیرا دو شعبه دارد که یکی را ورزش می‌نامند و دیگری را پزشکی. سیاست نیز دو شعبه دارد: یکی از آن دو که نظیر ورزش است قانونگذاری است و شعبه دیگر که نظیر پزشکی است، اجرای قانون نام دارد. بدین سان از این چهار شعبه، هر دو شعبه که به یک موضوع متعلق اند وجه اشتراکی با هم دارند: پزشکی با ورزش و قانونگذاری با اجرای قانون، و در عین حال میان آنها فرق است.

چاپلوسی می بیند که آن چهار شعبه همواره در تأمین سلامت روح و تن می کوشند. ولی درست گوش کن: نگفتم چاپلوسی به آنها شناسائی می یابد. نه، بلکه تنها پنداری درباره ی آنها به دست می آورد.

آنگاه خود را به چهار شعبه تقسیم می کند و به جامه ی آنها می آراید و چنان می نماید که گوئی خود آنهاست. پس از آنکه خود را بدین گونه آراست به مردمان نادان و ظاهرپرست روی می آورد و با طعمه ی لذت آنان را به دام می افکند و چنان می فریبد که همه آن را چیزی با ارزش می شمارند. آشپزی در میان گروهی از کودکان یا مرمانی که به نادانی و ظاهر پرستی چون کودکانند درباره ی خوبی و بدی غذاها بحث کنند آشپز پیروز می گردد و پزشک از گرسنگی می میرد. من این پیشه را چاپلوسی می خوانم و بد می دانم زیرا بی آنکه خوب و بد را بشناسد در اندیشه ی لذت و شادی است. از این رو هنر نیست بلکه نوعی ورزیدگی است عاری از شناسائی، و نمی داند چرا چنین می کند یا چنان، و گمان می کنم طبیعتش هم این اجازه را به او نمی دهد، و من نمی توانم چیزی را که از آگاهی و شناسائی عاری است هنر بشمارم. اگر عقیده ی تو در این باره جز این است، آماده ام با تو بحث کنم. پس آشپزی، چنانکه گفتم، شعبه ای است از همه ی زشتی و فرومایگی خود را به جامه ی ورزش می آراید و از راه ظاهر آرائی و رنگ آمیزی و صاف کردن پوست نادانان را چنان می فریبد که زیبایی راستین را که از ورزش می زاید رها می کنند و در پی زیبایی عاریتی می روند. برای اینکه سخن دراز نشود و تو نیز مقصود مرا زود دریابی، اصطلاح ریاضی دانان را به کار می برم و می گویم نسبت آرایشگری به ورزش مانند نسبت آشپزی است به پزشکی، و نسبت سوفیستی به قانونگذاری مانند نسبت آرایشگری است به ورزش و نسبت سخنوری به اجرای حق مانند نسبت آشپزی است به پزشکی. چنانکه پیشتر گفتم میان آنها فرق اساسی هست. ولی چون به ظاهر همسایه ی یکدیگرند سوفیستها و سخنوران در یک زمینه و یک موضوع به هم می آمیزند و از این رو نه خود می دانند چه کاره اند و نه دیگران می توانند آنان را از یکدیگر بازشناسند. البته جز این نمی توان چشم داشت. زیرا آنجا که تن به فرمان روح نباشد بلکه اختیار به دست تن بیفتد، و در تمیز آشپزی از پزشکی روح مداخله نکند بلکه وظیفه ی داوری میان آنها به عهده ی تن گذاشته شود و یگانه معیار این داوری لذت جسمانی باشد، در آنجا، پولوس گرامی، این سخن آناگزاگوراس، که بی گمان شنیده ای، مصداق پیدا می کند: «آنگاه همه ی چیزها در همان زمینه به هم آمیختند»، و دیگر میان پزشکی و آشپزی فرق نمی ماند.

اینک عقیده ی مرا درباره ی سخنوری شنیدی ودانستی که ارزش سخنوری برای روح درست مانند ارزش آشپزی است برای تن. ولی می بینم با اینکه در آغاز بحث از تو خواستم از سخن پردازی دست برداری و به پرسشهای من پاسخ کوتاه بدهی، خود سخن دراز کردم. ولی جا دارد عذر مرا بپذیری زیرا هنگامی که سخن کوتاه می گفتم مقصود مرا در نمی یافتی و توضیح می خواستی. از این پس اگر من نیز پاسخهای کوتاه تو را نفهمم حق داری سخن به تفصیل بگوئی و گرنه بهتر آن است که به پاسخ کوتاه قناعت ورزی.

پولوس: پس به عقیده ی تو هنر سخنوری چاپلوسی است؟

سقراط: گفتم شعبه ای از چاپلوسی. تو که با این جوانی چنین کم حافظه ای اگر پیر شوی چه خواهی کرد؟

پولوس: پس معتقدی همچنانکه چاپلوسان بد نام اند، سخنوران نیز باید در هر شهر و کشوری بد شمرده شوند؟

سقراط: این سؤالی است که می کنی یا مقدمه ی خطابه ای است که می خواهی آغاز کنی؟

پولوس: سؤال می کنم.

سقراط: به عقیده ی من سخنوران در خور اعتنا نیستند؟

پولوس: چه گفتی؟ مگر در کشورها قدرت به دست آنان نیست؟

سقراط: نه، به شرط آنکه تو نیز قدرت را چیزی بدانی که برای دارنده ی آن خوب و سودمند است.

پولوس: البته چنین می دانم.

سقراط: پس بدان که قدرت سخنوران از همه کس کمتر است. مستبد هر که را می خواهند بکشند و اگر مصلحت خود را در آن ببینند نمی توانند هر کس را از شهر بیرون کنند و یا دارائیش را از دستش بگیرند؟

سقراط: پولوس، هر وقت تو سخن می گوئی، نمی دانم عقیده ی خود را بیان می نمائی یا سؤالی از من می کنی.

پولوس: البته سؤال می کنم.

سقراط: پس دو سؤال می کنی؟

پولوس: چرا دو سؤال؟

سقراط: مگر نگفتی سخنوران هر که را بخواهند می توانند بکشند و اگر مصلحت خود را در آن ببینند می توانند هر که را می خواهند از شهر بیرون کنند یا دارائی او را بگیرند؟

پولوس: چنین گفتم.

سقراط: پس دو سؤال کردی و اینک به هر دو پاسخ می دهی: پولوس، من بر آنم که در هر کشور توانائی سخنوران و فرمانروایان مستبد کمتر از هر کس است زیرا آنچه می خواهند، نمی توانند بکنند بلکه آن می کنند که به نظرشان خوب می نماید.

پولوس: مگر همین خود توانائی نیست؟

سقراط: نه، دست کم به عقیده ی پولوس چنین نیست.

پولوس: کی گفتم چنین نیست؟ عقیده ی من این است که چنین است و جز این نیست.

سقراط: نه، دوست من، عقیده ی تو چنین نیست. زیرا خود گفتی که توانائی برای دارنده آن خوب و سودمند است.

پولوس: البته چنین گفتم.

سقراط: پولوس، گمان می کنی خوب است اگر کسی هر کاری را که به صلاح خود می پندارد، بکند، هر چند هیچ گونه شناسائی به آن نداشته باشد؟ و این را توانائی می دانی؟

پولوس: نه.

سقراط: پس نخست باید ثابت کنی که سخنوران به آنچه می کنند شناسائی دارند و بدین سان مبرهن سازی که سخنوری هنری است نه شعبه ای از چاپلوسی. اگر این نکته را ثابت کنی معلوم خواهد شد که عقیده ی من درست نیست و من بی درنگ مجاب خواهم گردید. ولی اگر نتوانی مرا مجاب کنی باید بپذیری که سخنوران و فرمانروایان مستبد، چون آن می کنند که به نظرشان خوب می نماید، از خوبی و سودمند، ولی انجام دادن هر امر که به نظر خوب بنماید بی آنکه آن را بشناسیم، بد است. چنین گفتی یا نه؟

پولوس: آری، چنین گفتم.

سقراط: پس اگر پولوس نتواند به سقراط ثابت کند که سخنوران و فرمانروایان مستبد هر چه بخواهند می توانند بکنند، چگونه خواهیم توانست بپذیریم که آنان توانا هستند؟

پولوس: چه گفتی؟

سقراط: ادعا می کنم که آنان نمی توانند مطابق آرزوی خود عمل کنند. اگر این سخن را نمی پذیری بکوش تا خلاف آن را ثابت کنی.

پولوس: مگر اندکی پیش تصدیق نکردی که آنان هر کار را مصلحت خود بدانند می کنند؟

سقراط: این نکته را هنوز هم تصدیق می کنم.

پولوس: پس هر چه می خواهند می کنند.



سقراط: این را منکرّم.

پولوس: با اینکه قبول داری که هر کار به نظرشان خوب آید، می کنند؟

سقراط: آری.

پولوس: سقراط، عجب یاوه می گوئی!

سقراط: دوست گرامی، خشمگین مشو. اگر راه سؤال کردن را می دانی به وسیله ی سؤال ثابت کن که ادعای من درست نیست و اگر از این کار ناتوان هستی بگذار من بپرسم و پاسخ بده.

پولوس: آماده ام به پرسشهای تو پاسخ بدهم تا شاید بتوانم مقصود تو را دریابم.

سقراط: گمان می کنی هر وقت کسی کاری می کند، مقصودش خود آن کار است یا چیزی که آن کار را برای آن می کند؟ مثلاً کسی که دارو می خورد مقصودش دارو خوردن است، یا تندرستی که برای تحصیل آن دارو می خورد؟

پولوس: واضح است که مقصود او تندرستی است و دارو را برای رسیدن به تندرستی می خورد.

سقراط: دریانوردان و بازرگانان نیز وقتی که اب کشتی سفر می کنند مقصودشان سفر دریا نیست زیرا هیچ کس نمی خواهد سوار کشتی شود و خود را در خطر افکند. مقصود آنان چیزی دیگر است، یعنی توانگر شدن، و برای رسیدن به آن مقصود به سفر تن در می دهند.

پولوس: درست است.

سقراط: این اصل در همه ی کارها صادق است. هر وقت کسی برای رسیدن به چیزی کاری می کند، مقصود او آن کار نیست بلکه چیزی است که از آن کار حاصل می شود.

پولوس: تصدیق می کنم.

سقراط: اکنون بگو، چیزی می شناسی که نه خوب است و نه بد و نه میانه ی خوب و بد؟

پولوس: نه. هر چه هست یکی از آنهاست.

سقراط: مثلا دانائی و تندرستی و توانگری و مانند آنها خوبند و خلاف آنها بد؟

پولوس: آری.

سقراط: چیزهایی که میانه ی خوب و بدند، گاه از خوبی بهره دارند و گاه از بدی و گاه از هیچ کدام از آنها، مانند نشستن و راه رفتن و دویدن و کشتی راندن و چوب و سنگ و مانند آنها؟ یاعقیده ی تو غیر از این است؟

پولوس: عقیده ی من همان است که گفتم.

سقراط: اگر کسی کاری می کند که نه خوب است و نه بد، آن را برای رسیدن به خوبی می کند یا خوبی را برای آن کار می خواهد؟

پولوس: البته آن کار را برای رسیدن به خوبی می کند.

سقراط: پس وقتی که راه می رویم معتقدیم که راه رفتن برای ما خوب است؟ همچنین وقتی که می ایستیم بر این عقیده ایم که ایستادن برای ما خوب است؟

پولوس: آری.

سقراط: وقتی که کسی را می کشیم یا از شهر بیرون می کنیم یا دارائیش را می گیریم، از آن رو چنان می کنیم که معتقدیم چنان کردن برای ما بهتر از نکردن است؟

پولوس: آری.

سقراط: پیشتر گفتیم هر وقت کاری را برای رسیدن به چیزی می کنیم مقصود ما خود آن کار نیست بلکه چیزی است که آن کار را برای رسیدن به آن می کنیم؟

پولوس: آری، چنین گفتیم.

سقراط: پس مقصود ما کشتن و تبعید کردن و گرفتن دارائی کسان نیست بلکه آن کارها را برای رسیدن به سودی که دارند می کنیم، و اگر منشأ زیان باشند از آنها دوری می جوئیم. زیرا، چنانکه خود گفتی، مقصود آدمی همواره رسیدن به خوبی است نه بدی یا به آنچه نه خوب است و نه بد. درست می گویم یا نه؟ چرا پاسخ نمی دهی؟

پولوس: درست می گوئی.

سقراط: اکنون که در این باره به توافق رسیده ایم، بگو ببینیم اگر کسی دیگری را بکشد یا از کشور بیرون کند یا دارائی او را بگیرد در این گمان که این کارها برای خود او سودمندند و حال آنکه در حقیقت از آنها زیان می برد، آیا آن کس کاری را که در نظرش خوب می نمود انجام داده است؟

پولوس: آری.

سقراط: با اینکه آن کارها برای او زیان داشته اند، می توان گفت که او آنچه می خواست کرده است؟ چرا باز پاسخ نمی دهی.

پولوس: نه. کاری را که می خواست نکرده است.

سقراط: و اگر توانائی، چنانکه خود گفتی، خوب و سودمند است، آیا می توان آن کس را توانا شمرد؟

پولوس: نه.

سقراط: بنابراین حق داشتم بگویم اگر کسی کاری کند که در نظرش خوب می نماید، این دلیل توانائی او نیست و نمی توانیم بگوئیم که آنچه را می خواست کرده است.

پولوس: پس، سقراط، تو خود آرزو نداری در کردن هر کار که به صلاح خویش می دانی آزاد باشی؟ و چون کسانی را می بینی که هر که را می خواهند می توانند بکشند یا حبس کنند، بر آنان رشک نمی بری؟

سقراط: مرادت کسانی است که آن کارها را از روی عدالت می کنند یا از روی ظلم؟

پولوس: مگر به هر حال نباید بر آنان رشک برد؟

سقراط: پولوس، می دانی چه می گوئی؟

پولوس: مقصودت چیست؟

سقراط: بر سیه روزان نباید رشک برد بلکه باید آنان را به دیده ی ترحم نگریست.

پولوس: چه می گوئی؟ مگر آنان سیه روزند؟

سقراط: مگر جز این اند؟

پولوس: کسی را هم که از روی عدل دیگری را می کشد سیه روز می دانی؟

سقراط: نه، ولی بر او هم رشک نمی برم.

پولوس: مگر دمی پیش او را سیه روز نخواندی؟

سقراط: مرادم کسی بود که به ظلم بکشد و او را شایسته ی دلسوزی خواندم. ولی بر کسی هم که از روی عدل بکشد رشک نمی برم.

پولوس: سیه روز در نظر من کسی است که به ظلم کشته شود و او را شایسته ی دلسوزی می دانم.

سقراط: ولی بدبختی او کمتر از سیه روزی کشنده ی اوست و همچنین کمتر از سیه روزی کسی که از روی عدل کشته می شود.

پولوس: چرا؟

سقراط: برای آنکه ظلم کردن بزرگترین بدی و بدبختی است.

پولوس: پس در نظر تو ارتکاب ظلم بدتر از تحمل ظلم است؟

سقراط: آری.

پولوس: و تحمل ظلم را بهتر از ظلم کردن می دانی؟

سقراط: من خواهان هیچ کدام نیستم. ولی اگر مجبور شوم یکی از آن دو را بگزینیم، تحمل ظلم را بر ارتکاب ظلم برتری خواهم نهاد.

پولوس: پس هرگز نمی خواهی فرمانروایی مستبد باشی؟

سقراط: نه، به شرط آنکه تو نیز فرمانروای مستبد را همان بدانی که من می دانم.

پولوس: او در نظر من کسی است که در کردن هر کار که خوب می داند آزاد باشد و هر که را خواست بتواند بکشد.

سقراط: پولوس، گوش فرادار تا نکته ای بگویم. من اگر خنجری در زیر قبا پنهان کنم و در میدانی پرجمعیت به نزد تو آیم و بگویم «پولوس، من امروز تواناتر از هر کسم. زیرا هر یک از این مردمان را بخواهم می توانم بکشم و هر سری را می توانم بشکنم و هر جامه ای را می توانم بدرم» و اگر در توانائی من شک کنی خنجر را به تو بنمایم، گمان می کنم خواهی گفت: «سقراط، این توانائی برای همه کس میسر است. البته بدین روش همه ی خانه ها را می توانی ویران کنی و بندرها و کشتیهای جنگی و بازرگانی آتن را نیز می توانی ویران کنی و بندرها و کشتیهای جنگی و بازرگانی آتن را نیز می توانی بسوزانی. ولی آیا براستی این رفتار توانائی است؟». پولوس، چنین خواهی گفت یا نه؟

پولوس: آری، چنین خواهم گفت.

سقراط: این توانائی را نمی پسندی؟

پولوس: نه.

سقراط: در آن چه عیب می بینی؟

پولوس: هر کس آن راه را پیش گیرد بی گمان کیفر می بیند.

سقراط: کیفر دیدن بد است؟

پولوس: البته.

سقراط: هنوز معتقدی توانائی آنجاست که آدمی هر چه میل دارد بتواند بکند، و در عین حال می گوئی آنچه می کند باید برای او خوب و سودمند باشد؟ به عبارت دیگر اگر کسی آن کند که برای او زیان دارد، باید او را ناتوان شمرد؟ اکنون بگذار این نکته را بررسی کنیم: هر دو می گوئیم کارهائی که اندکی پیش برشمردیم، مانند کشتن و تبعید کسان و گرفتن دارائی آنان گاه خوب اند و گاه بد؟

پولوس: آری.



سقراط: و هر دو در آن باره همداستانیم؟

پولوس: آری.

سقراط: آن کارها در کدام صورت خوب اند و در کدام مورد بد؟

پولوس: سقراط، بهتر است پاسخ این سؤال را تو خود بدهی.

سقراط: آماده ام. هر کار اگر از روی عدالت انجام گیرد خوب است و گرنه بد.

پولوس: سقراط، هر چند مجاب کردن تو دشوار است، ولی انصاف بده که هر کودکی می تواند بی پایه بودن این سخن را ثابت کند.

سقراط: یقین بدان که سپاسگذار آن کودک خواهم بود. اگر تو نیز ثابت کنی که آن سخن نادرست است و مرا از نادانی برهانی منت تو را نیز خواهم پذیرفت. پس بیا و از کار خیر درباره ی دوست خود دریغ مکن.

پولوس: سقراط، برای اثبات نادرستی سخن تو لازم نیست در تاریخ شاهی بجوئیم. همین وقایع دیروز و پریروز برای مجاب ساختن تو و اثبات اینکه بسی کسان در نتیجه ی ستمگری به نیکبختی رسیده اند کافی است.

سقراط: کدام وقایع؟

پولوس: آرشه لاوس پسر پردیکاس را که بر مقدونیه فرمانروائی می کند نمی بینی؟

سقراط: نمی بینم، ولی سخنانی درباره ی او می شنوم.

پولوس: او را نیکبخت می دانی یا سیه روز؟

سقراط: نمی دانم، چون تاکنون با او افت و خیز نکرده ام.

پولوس: او را نیکبخت می دانی یا سیه روز؟

سقراط: به خدا سوگند نه.

پولوس: تا افت و خیز نکنی نخواهی دانست نیکبخت است یا نه؟

سقراط: به خدا سوگند نه.

پولوس: معلوم می شود از حال شاهنشاهی بزرگ نیز بی خبری و نمی دانی که او نیز نیکبخت است.

سقراط: نه، نمی دانم. زیرا نمی دانم از دانائی و عدالت بهره ای دارد یا نه.

پولوس: پس به عقیده ی تو شرط نیکبختی همین است؟

سقراط: آری پولوس، همین است. من برآنم که هر کس، اعم از مرد و زن، اگر عادل و خوب باشد نیکبخت است و اگر ظالم و بد باشد بدبخت و سیه روز.

پولوس: پس باید آرشه لاوس را بدبخت بشماری.

سقراط: اگر ظالم باشد، بدبخت است.

پولوس: البته ظالم است، زیرا مادر او کنیز آلتکاس برادر پردیکاس بود و از این رو خود او نیز به موجب قانون برده بود و بر سلطنتی که می کند حق نداشت. اگر می خواست به عدالت رفتار کند در بردگی آلتکاس می ماند و به عقیده ی تو نیکبخت می شد. ولی گوش فرادار تا بگویم که چگونه در نتیجه ی ظلم سیه روز شده است. نخست خواجه ی خود را به خانه ی خویش خواند بدین بهانه که می خواهد سلطنت را که پردیکاس از او گرفته بود به او باز پس دهد. آنگاه او و فرزندش آلكساندروس را مست کرد و هر دو را بر ارايه ای نشانند و شبانه از شهر بیرون برد و کشت. شگفتی اینجاست که پس از آن نیز ندانست تا چه اندازه سیه روز شده است و از کرده ی خود پشیمان نگردید و در صدد نیامد برادر خود و پسر مشروع پردیکاس را که کودکی هفت ساله و وارث قانونی تاج و تخت بود به سلطنت برساند و از این طریق خود نیز به نیکبختی برسد. بلکه او را در چاه افکند و به مادر او کلئوپاترا گفت که کودک به دنبال غازی دویده و در چاه افتاده است. از این رو آرشه لاوس که امروز بر سراسر مقدونیه به استبداد تمام فرمانروائی می کند سیه روزتر از همه ی مردمان مقدونیه است نه نیکبخت تر از همه آنان. شاید در آتن نیز کسانی یافت شوند که به پیروی از تو زندگی هر روستائی مقدونی را بر زندگی آرشه لاوس برتری نهند.

سقراط: پولوس، در آغاز این بحث گفتم که در سخن پردازی استاد شده ای ولی هنر بحث را هنوز نیاموخته ای. اکنون ادعا می کنی که هر کودک با این سخنها می تواند نادرستی سخن مرا ثابت کند و گمان می کنی با خطابه ی پر آب و تاب خود بطلان عقیده ی مرا درباره ی اینکه ظالم هرگز روی نیکبختی نمی بیند آشکار ساخته ای؟ دوست گرامی، هیچ یک از استدلالهای تو را نمی پذیرم.

پولوس: ولی می دانم که در دل با من همداستانی.

سقراط: گمان می کنی مانند کسانی که در دادگاهها به یاری سخنوری بر حریف خود پیروز می گردند می توانی مرا هم به نیروی سخن محکوم کنی؟ در دادگاه کسی که گروهی از معاریف شهر را به درستی ادعای خود گواه آورد در حالی که طرف مقابل تنها یک گواه دارد یا هیچ گواه ندارد، در دعوی پیروز می گردد. ولی آنجا که مقصود از شنودندگان فریب گواهان را بخورند و گفته های آنان را درست پندارند می دانم که بیشتر مردمان سخن تو را خواهند پذیرفت و اگر بخواهی گواهانی برانگیزی که به گناهکاری من گواهی دهند انبوهی از آتنیان و بیگانگان به یاری تو خواهند شتافت مانند نیکياس پسر نیکراتوس، و برادران او که آن سه پایه های قربانی را به پرستشگاه دیونیزوس وقف کرده اند، و آریستوکراتس پسر سکلیاس که هدیه ای گرانبها به پرستشگاه آپولون فرستاده است. باز اگر بخواهی، تمام خانواده ی پریکلس یا هر خانواده ی بزرگی که اختیار کنی به درستی سخنان تو گواهی خواهند داد. ولی من، با اینکه یک تن بیش نیستم، ادعای تو را نمی پذیرم زیرا تا کنون دلیلی روشن نیاورده ای بلکه می کوشی به یاری گواهان دروغگو مرا از راه حقیقت بدر بری. من تا هنگامی که نتوانم عقیده ی خود را بر تو مبرهن کنم و تو را شاهد درستی سخن خود سازم ادعا نخواهم کرد که در این بحث کاری از پیش برده ام. تو نیز اگر نتوانی مرا گواه خود سازی و گواهان دیگر را رها کنی حق نداری چنان ادعائی بکنی. می بینی که برای اثبات ادعا دو روش هست: یکی آنکه تو و دیگران در پیش گرفته اید و دیگر آنکه من به کار می بندم. پس بیا نخست این دو روش را با یکدیگر بسنجیم و ببینیم میان آنها فرق هست یا نه؟ زیرا موضوعی که در آن گفت و گو می کنیم مسأله ی کوچکی نیست بلکه نکته ای است که دانستن آن بسیار زیبا و دانستن آن بسیار زشت است: مسأله ای که می خواهیم روشن کنیم این است که کدام کس نیکبخت است و کدامین تیره روز. تو ادعا کردی که ظالم نیکبخت است و آرشه لاوس را مثال آوردی.

پولوس: درست است.

سقراط: ولی من برآنم که ادعای تو درست نیست. پس در این مطلب میان ما اختلاف است. اکنون بگذار مطلب دوم را به میان آوریم: ظالم اگر کیفر عمل خود را ببیند باز هم قرین نیکبختی می ماند؟

پولوس: نه. اگر کیفر ببیند تیره روز می شود.

سقراط: پس به عقیده ی تو گناهکار اگر کیفر نبیند نیکبخت است؟

پولوس: آری، عقیده ی من همین است.

سقراط: من برآنم که گناهکار در هر دو حال تیره روز است. ولی اگر کیفر نبیند تیره روزی او بیشتر است در حالی که اگر خدایان یا مردمان او را به سزای گناهش برسانند از تیره روزی او کاسته می شود.

پولوس: سقراط، این ادعا بی معنی است.

سقراط: با این همه، دوست گرامی، می خواهم تو را نیز به آنجا برسانم که با من همداستان شوی. اکنون اختلاف ما در این است که من گفته ام ارتکاب ظلم بدتر از تحمل ظلم است.

پولوس: آری.

سقراط: ولی تو تحمل ظلم را بدتر می دانی.

پولوس: درست است.

سقراط: ادعای دیگر من این بود که ظالم تیره روز است ولی تو آن را رد کردی.

پولوس: به خدا سوگند رد کردم.

سقراط: لاقل می پنداری که رد کردی.

پولوس: و پندار من درست است.

سقراط: از این گذشته، تو ادعا کردی که گناهکار اگر کیفر نبیند نیکبخت است.

پولوس: چنین می نماید که رد این ادعا را دشوار تر می دانی.

سقراط: نه تنها دشوارتر بلکه محال می دانم زیرا حقیقت را نمی توان رد کرد.

پولوس: پس اگر مردی بخواهد از راه ظلم به فرمانروائی برسد ولی پیش از آنکه کامیاب گردد دستگیرش کنند و دست و پایش را ببرند و میل در چشمهایش بکشند و زن و فرزندان را شکنجه دهند و سرانجام به دارش زنند یا قیر به تنش بمالند و زنده بسوزانند تو او را نیکبخت تر از کسی می شماری که خود را از کیفر برهاند و تا دم

واپسین بر کشور خود فرمان براند و هر چه می خواهد بکند و مایه ی رشک همگان شود؟ این است ادعائی که می گوئی نمی توان رد کرد؟

سقراط: پولوس، پیشتر برای رد گفته های من شاعد می آوردی ولی این بار به ترساندن من پرداختی! به یاد داری که گفتی «اگر مردی بخواهد از راه ظلم به فرمانروائی برسد»؟

پولوس: آری، چنین گفتم.

سقراط: از آن دو کس هیچ یک نیکبخت نیست: نه آنکه از راه ظلم به فرمانروائی می رسد و نه آنکه گرفتار می شود و کیفر می بیند. زیرا از دو سیه روز نمی توان یکی را نیکبخت تر از دیگری شمرد ولی آنکه از کیفر می گریزد و فرمان می راند به هر حال سیه روزتر است. پولوس، چرا می خندی؟ این هم یکی از راههای اثبات ادعاست؟

پولوس: سقراط، هنوز نمی دانی که محکوم شده ای و سخت را هیچ کس نمی پذیرد؟ اگر باور نداری از اینان بپرس که در اینجا نشسته اند.

سقراط: پولوس، من اهل سیاست نیستم. حتی در آن زمان که ریاست انجمن شهر با مردمان محله ی من بود و من عضو هیأت رئیسه ی انجمن بودم، هر بار که می خواستم درباره ی مطلبی رأی گرفت. از این رو اکنون نیز از من چشم مدار که بتوانم از حاضران این مجلس رأی بگیرم. اگر دلیلی بهتر از آن نداری به دلیل من گوش فرا دار. من برای اثبات ادعای خود جز یک گواه نخواهم آورد و آن تو خواهی بود، آری خود تو که تا این دم مدعی من هستی، و همه ی گواهان دیگر را به حال خود خواهم گذاشت. زیرا من از یک تن می توانم رأی بگیرم ولی رأی گرفتن از چند کس از من بر نمی آید. اکنون در آنچه گفتم نیک بیندیش و ببین آماده ای در برابر من

بایستی و به پرسشهای من پاسخ بدهی؟ اعتقاد من این است که نه تنها من بلکه تو و دیگران نیز تصدیق می کنید که ظلم کردن بدتر از ظلم دیدن است و گریز از کیفر بدتر از کیفر کشیدن.

پولوس: نه من این سخن را تصدیق می کنم و نه دیگران. پس تنها توئی که ستم کشیدن را بر ظلم کردن برتری می نهی.

سقراط: تو و دیگران نیز بر این عقیده اید!

پولوس: نه من بر این عقیده ام، نه تو و نه دیگران.

سقراط: اکنون آماده ای به پرسشهای من پاسخ دهی؟

پولوس: آری، چون می خواهم سرانجام بفهمم چه می گوئی.

سقراط: پس بگذار مطلب را بار دیگر از سر بگیریم. از این دو کدام یک را بدتر می دانی: ظلم کردن یا ظلم دیدن؟

پولوس: ظلم دیدن.

سقراط: کدام یک از آن دو را زشت تر می دانی؟

پولوس: ظلم کردن را.



سقراط: زشت تر بدتر نیست؟

پولوس: نه.

سقراط: پس زیبا و خوب در نظر تو یکی نیست و همچنین زشت و بد؟

پولوس: نه.

سقراط: در این باره چه می گوئی: چیزهای زیبا را، مانند اجسام زیبا و تن های زیبا و رنگها و صداها و کارهای زیبا، بی هیچ سببی زیبا می شماری؟ مثلاً جسمی زیبا را بدان سبب زیبا نمی شماری که یا برای چیزی خوب و سودمند است و یا برای بیننده ی آن شادمانی و لذتی حاصل می شود؟ برای زیبایی جز این سببی می شناسی؟

پولوس: جز آنچه گفתי سببی نیست.

سقراط: شکل و رنگ را نیز برای سودی که در بردارند یا لذتی که از دیدن آنها به ما دست می دهد، یا به سبب هر دو خاصیت، زیبا می دانی؟

پولوس: آری.

سقراط: این اصل در موسیقی نیز صادق است؟

پولوس: آری.

سقراط: در قوانین و کارها چه می گوئی؟ زیبایی آنها نیز از آن روست که سودمند یا دلپذیرند و یا هر دو خاصیت را دارند؟

پولوس: آری.

سقراط: سبب زیبایی دانشها نیز همان است؟

پولوس: آری سقراط. این سخن درست است که می گوئی زیبایی یا ناشی از دلپذیری است یا خوبی و یا هر دو خاصیت.

سقراط: پس زشت باید خلاف آن باشد، یعنی یا باید ناشی از بدی باشد یا از ناخوشایندی؟

پولوس: درست است.

سقراط: اگر از دو چیز یکی زیباتر از دیگری است، بدان سبب نیست که آنچه زیباتر است یا از حیث سودمندی بر دیگری برتری دارد یا از حیث لذت، و یا بهر دو خاصیت؟

پولوس: البته.

سقراط: و اگر از دو چیز یکی زشت تر از دیگری است، بدان سبب نیست که زشت تر یا بدتر از دیگری است یا ناخوشایندتر و یا هر دو صفت را در خود جمع دارد؟

پولوس: بی گمان.

سقراط: بسیار خوب. سخن ما درباره ی ظلم کردن و ظلم دیدن به کجا رسیده بود؟ نگفتی که ظلم دیدن بدتر است و ظلم کردن زشت تر؟

پولوس: چنین گفتم.

سقراط: اگر ظلم کردن زشت تر از ظلم دیدن است، سبب زشت تر بودن آن یا باید بد بودن باشد یا ناخوشایند بودن آن، و یا هر دو خاصیت. چنین نیست؟

پولوس: البته.

سقراط: نخست زشت تر بودن ظلم کردن، این نیست که ظلم کردن ناخوشایندتر از ظلم دیدن است؟

پولوس: نه.

سقراط: اگر بدین سبب نیست، پس به هر دو سبب نیز نمی تواند بود؟

پولوس: واضح است.

سقراط: بنابراین این نتها سبب دوم می ماند؟

پولوس: آری.

سقراط: یعنی بدی؟

پولوس: روشن است.

سقراط: اگر بدی سبب زشت تر بودن آن است، پس ظلم کردن ناچار باید بدتر از ظلم دیدن باشد.

پولوس: شک نیست.

سقراط: اگر به یادت باشد، اندکی پیش تو و همه ی مردمان تصدیق کردید که ظلم کردن زشت تر از ظلم دیدن است.

پولوس: آری.

سقراط: و اکنون روشن شد که ظلم کردن بدتر از ظلم دیدن است؟

پولوس: آری.

سقراط: آماده ای چیزی بدتر و زشت تر را به چیزی که این صفتها در آن کمتر است برتری نهی؟ پولوس، بی نگرانی پاسخ بده، زیرا از این کار زیان نخواهی دید. همچنانکه در برابر پزشک تسلیم می شوی و تن خود را در اختیار او می گذاری، در برابر استدلال نیز تسلیم شو و به پرسش من با «آری» یا «نه» پاسخ بده.

پولوس: نه، سقراط، برتری نمی نهم.

سقراط: گمان می کنی کسی هست که آن را بر این برتری نهد؟

پولوس: با نتیجه ای که از گفت و گو بدست آمد، گمان نمی کنم.

سقراط: پس حق داشتیم ادعا کنیم که نه من و تو ظلم کردن را بر ظلم دیدن برتری می نهیم و نه دیگران، زیرا بدی و زیان ظلم بیشتر است؟

پولوس: شاید.

سقراط: پولوس، می بینی که این دو راه اثبات دعوی هیچ گونه شباهت به یکدیگر ندارند؟ همه ی مردم، جز من، سخن تو را می پذیرند و به درستی آن گواهی می دهند ولی من تنها تصدیق تو را می خواهم و به گواهی دیگران اعتنا ندارم. اکنون بگذار مطلب دوم را که در آن اختلاف نظر داشتیم بررسی کنیم تا ببینیم کسی که

کیفر گناه خود را ببیند زیان می برد یا آنکه از کیفر بگریزد؟ برای آنکه بررسی را درست آغاز کنیم به این سؤال پاسخ بده: مقصود از کیفر دیدن این است که گناهکار موافق عدالت تنبیه شود؟ یا جز این است؟

پولوس: همان است.

سقراط: تصدیق می کنی که عدالت همواره زیباست؟ ولی نخست بیندیش و آنگاه پاسخ بده.

پولوس: گمان می کنم چنین است.

سقراط: در این مسأله چه می گوئی: هر فعل، سبب انفعالی می شود؟

پولوس: آری.

سقراط: و انفعال نتیجه ی فعل است و از آن رو فعل هر گونه باشد انفعال نیز همان گونه است؟ به عبارت دیگر، اگر کسی بزند، باید چیزی زده شود؟

پولوس: بدیهی است.

سقراط: اگر زدن سخت باشد به چیز زده شده ضربه ای سخت وارد می آید؟

پولوس: آری.

سقراط: پس انفعال مضروب باید مطابق ضرب ضارب باشد؟

پلوس: البته.

سقراط: و اگر کسی بسوزاند، باید چیزی هم بسوزد؟

پلوس: آری.

سقراط: اگر سوزندان سخت و دردناک باشد سوختن نیز سخت و دردناک خواهد بود؟

پلوس: البته.

سقراط: در بریدن نیز چنین است؟

پلوس: آری.

سقراط: اگر برش دردناک باشد بریده شدن نیز چنان است؟

پلوس: آری.

سقراط: این قاعده در همه ی موارد صادق است؟ یعنی چگونگی تأثر و انفعال همواره و در همه جا مطابق با چگونگی فعل است؟

پولوس: آری، چنین است.

سقراط: پس در این مطلب همداستانیم. اکنون به این سؤال پاسخ بده: کیفر دیدن فعل است یا انفعال؟

پولوس: البته انفعال است.

سقراط: این انفعال از فعل کسی ناشی است؟

پولوس: آری، از فعل کسی که کیفر می دهد.

سقراط: کسی که از روی عدالت کیفر می دهد، فعلش موافق عدل است؟

پولوس: آری.

سقراط: پس کسی هم که آن کیفر را تحمل می کند، انفعالی موافق عدل دارد؟

پولوس: آری.



سقراط: اندکی پیش تصدیق کردی که هر چه موافق عدل است زیباست؟

پولوس: البته.

سقراط: پس آن کیفردهنده کاری زیبا می کند و کیفر بیننده انفعالی زیبا دارد؟

پولوس: درست است.

سقراط: آن فعل و انفعال چون زیباست ناچار خوب است، یعنی یا خوشایند است یا سودمند؟

پولوس: تردید نیست.

سقراط: آن فعل و انفعال چون زیباست ناچار خوب است، یعنی یا خوشایند است یا سودمند؟

پولوس: تردید نیست.

سقراط: پس آنکه تحمل کیفر می کند، خوبی و زیبایی می بیند؟

پولوس: آری.

سقراط: آن سود این است که چون کیفری عادلانه می بیند روحش پاکتر می گردد؟

پولوس: ظاهراً باید چنین باشد.

سقراط: پس کسی که کیفر می بیند از پلیدی و عیب روح رهائی می یابد؟

پولوس: آن عیب بزرگتر از همه ی عیبها نیست؟ در نکته ای که می گویم نیک بیندیش: هنگامی که وضع مالی مردمان را در نظر می آوریم، جز تهیدستی عیبی می بینیم؟

پولوس: نه.

سقراط: عیب در مورد تن آدمی چیست؟ ناتوانی و بیماری و زشتی و مانند این ها نیست؟

پولوس: بی گمان.

سقراط: روح نیز عیبهایی دارد؟

پولوس: البته.

سقراط: عیب روح، ظلم و نادانی و ترسوئی و مانند اینها نیست؟

پولوس: درست است.

سقراط: پس سه گونه عیب شمردیم که یکی تهدیدستی است، دوم بیماری و سوم ظلم. یکی مربوط است به وضع مالی اشخاص، دومین خاص تن است و سومین خاص روح.

پولوس: چنین است.

سقراط: بگذار ببینم کدام یک از آن سه عیب زشت تر از همه است؟ ظلم را زشت تر از همه ی عیبها نمی بینی و تصدیق نمی کنی که عیب روح زشت تر از همه ی عیبهاست؟

پولوس: تصدیق می کنم.

سقراط: اگر زشت تر از همه ی عیبهاست، ناچار باید بدتر از همه ی آنها باشد.

پولوس: چرا؟

سقراط: مگر اندکی پیش نگفتم زشت ترین چیز آن است که یا رنجش بیشتر باشد یا زیانش؟

پولوس: گفتیم.

سقراط: اکنون نیز در این نکته توافق کردیم که ظلم و هر عیب روح زشت تر از عیبهای دیگر است؟

پولوس: آری.

سقراط: این زشت تر بودن بدان سبب است که درد یا زیان و یا هر دو خاصیت در آن بیشتر از عیبهای دیگر است؟

پولوس: باید چنین باشد.

سقراط: ظالمی و نادانی و ترسوئی دردناکتر از تهیدستی و بیماری است؟

پولوس: گمان نمی کنم.

پولوس: اگر زشت تر بودن عیب روح را ناشی از دردناک بودن ندانیم، پس باید تصدیق کنی که سبب زشت تر بودن آن زیان بیشتر است.

پولوس: مطلب روشن است.

سقراط: آنچه منشأ زیان و تباهی بیشتری است، بدتر از چیزهای دیگر نیست؟

پولوس: بدیهی است.

سقراط: پس ظلم و نادانی و دیگر عیبهای روح را باید بزرگترین عیبه‌ها شمرد؟

پولوس: آری.

سقراط: برای رهائی از تنگدستی از کدام فن باید یاری جست؟ نه از فنی که وسیله‌ی انداختن مال است؟

پولوس: حق با توست.

سقراط: وسیله‌ی رهائی از ظلم کدام فن است؟ اگر پاسخ این سؤال را به آسانی نمی‌یابی، بگذار سؤالی دیگر کنم. بیماران را به کجا و به نزد که می‌بریم؟

پولوس: به نزد پزشک.

سقراط: گناهکاران را به کجا می‌بریم؟

پولوس: می‌خواهی بگوئی به دادگاه و به نزد قاضی می‌بریم؟

سقراط: آری. نه برای آنکه کیفر گناه خود را ببینند؟

پولوس: درست است.

سقراط: کسی که گناهکار را به کیفری عادلانه می رساند، این کار را به یاری عدالت نمی کند؟

پولوس: بدیهی است.

سقراط: پس همچنانکه فن مال اندوزی آدمی را از تهیدستی می رهند و دانش پزشکی از بیماری، عدالت نیز وسیله ی رهایی از گناهکاری است؟

پولوس: تردید نیست.

سقراط: از این سه چیز کدام یک زیباتر از همه است؟

پولوس: کدام سه چیز کدام یک زیباتر از همه است؟

پولوس: کدام سه چیز؟

سقراط: مال اندوزی و پزشکی و عدالت.

پولوس: بی گمان عدالت زیباتر است.

سقراط: اگر عدالت را زیباتر می دانی، پس باید تصدیق کنی که لذت یا سود و یا هر دو خاصیت در آن بیشتر است.

پولوس: نه.

سقراط: سودمند است؟

پولوس: آری.

سقراط: از نظر تندرستی و بیماری نیکبخت کسی است که از بیماری رهائی یابد یا آنکه اصلاً بیمار نشود؟

پولوس: آنکه بیمار نشود.

سقراط: پس نیکبختی در رهائی از بیماری نیست بلکه در این است که آدمی بیمار نگردد؟

پولوس: درست است.

سقراط: از دو کس که به بیماری تن یا روح دچارند، کدام یک تیره روزتر است: آنکه به مداوا می پردازد و از بیماری رهائی می یابد یا آنکه در صدد مداوا بر نمی آید و در اندیشه ی بهبودی نیست؟

پولوس: به عقیده ی من آنکه از مداوا می گریزد تیره روزتر است.

سقراط: مگر نگفتیم کیفر دیدن وسیله رهائی از بزرگترین بیماری است؟

پولوس: چنین گفتیم.

سقراط: برای آنکه کیفر دیدن آدمی را دانا و عادل می سازد و عدالت داروئی است که بدی روح را از میان می برد؟

پولوس: آری.

سقراط: پس نیکبخت ترین آدمیان کسانی هستند که روحشان دچار بدی نشده است زیرا بدی روح بدتر از هر درد است؟

پولوس: درست است.

سقراط: در مرتبه ی دوم، کسی نیکبخت است که از آن بدی رهائی یابد؟

پولوس: چنین می نماید.

سقراط: و او کسی است که کیفر بیند و تنبیه شود؟



پولوس: آری.

سقراط: و تیره روزتر از همه ی مردمان کسی است که به بیماری ظلم دچار آید و از آن رهائی نیابد؟

پولوس: آشکار است.

سقراط: و او کسی نیست که از راه ظلم به جائی رسد که از هر گونه کیفر و تنبیه و سرزنش در امان باشد، مانند آرشه لاوس و دیگر فرمانروایان مستبد و سخنورانی که در آغاز بحث مثال آوردی؟

پولوس: چنین می نماید که حق با توست.

سقراط: دوست گرامی، حال آنان چون حال بیماری است که به سخت ترین دردها مبتلاست و با این همه از پزشکان می گریزد و به مداوا تن در نمی دهد و مانند کودکان از درد داغ و نیشتر می هراسد. چنین است یا نه؟

پولوس: آری، چنین است.

سقراط: برای اینکه از لذت تندرستی بی خبر است. پولوس گرامی، بنابر اصولی که هر دو پذیرفتیم کسانی که از کیفر می گریزند تنها رنج کیفر را می بینند و از دیدن شفائی که از آن برمی آید ناتوانند و نمی دانند که زندگی با روحی به مراتب بدتر از زندگی با تنی بیمار است. از این رو برای گریز از مداوای روح به هر وسیله ای دست می یازند: مال می اندوزند و دوستان با نفوذ می یابند و می کوشند تا در سخنوری استاد گردند. ولی پولوس گرامی، اگر اصولی که پذیرفتیم درست باشند، می دانی کار آنان به کجا می انجامد؟ میل داری این نکته را نیز با هم بررسی کنیم؟

پولوس: اگر تو میل داری، من آماده ام.

سقراط: و ندیدیم که راه رهائی از آن، کیفر دیدن است؟

پولوس: آری.

سقراط: پس معلوم می شود ظلم کردن از حیث بدی در مرتبه ی دوم جای دارد و ظلم کردن و کیفر ندیدن بدتر از آن است!

پولوس: چنین می نماید.

سقراط: دوست من، مگر ما در این نکته اختلاف نظر نداشتیم؟ تو آرشه لاوس را بدان سبب نیکبخت می شمردی که ظلم می کند و از کیفر در امان است. من می گفتم کسی که ظلم کند و کیفر نبیند سیه روزتر از همه ی مردمان است، خواه آن کس آرشه لاوس باشد یا دیگری. همچنین من ظالم را بسی تیره روزتر از کسی می شمردم که تحمل ظلم کند و کسی را که از کیفر در امان بماند بدبخت تر از کسی می خواندم که کیفر ببیند و بیدار شود. چنین نبود؟

پولوس: چنین بود.

سقراط: و اکنون ثابت شد که حق به جانب من بوده است؟

پولوس: گمان می کنم آری.

سقراط: پس، پولوس گرامی، فایده ی سخنوری چیست؟ بنابر اصولی که هر دو تصدیق کردیم، آدمی در مرتبه ی نخست باید بهوش باشد که دست به ظلم نیالاید و گرنه بدی در روح او جای گزین می گردد.

پولوس: درست است.

سقراط: و اگر کسی مرتکب ظلم شود همچنانکه بیمار را به نزد طبیب می برند باید به پای خود به نزد قاضی برود و کیفری را که سزاوار اوست ببیند تا مبادا بیماری ظلم در روحش ریشه دواند و آن را تباه سازد. پولوس، اگر معتقدیم که آنچه تا کنون گفته و پذیرفته ایم درست است، از آن گفته ها نتیجه ای جز این می توانیم گرفت؟

پولوس: نتیجه همین است.

سقراط: پس اگر آن گاه که خود ظلم کرده ایم یا یکی از دوستان و خویشان و فرزندان ما دست به ظلم آلوده یا وطن ما مرتکب گناه شده است، برای دفاع از خود یا دوستان و خویشان و وطن خود به هنر سخنوری توسل جوئیم، از آن هنر سودی نخواهیم برد. سخنوری هنگامی سودمند است که به یاری آن به دفاع از عدالت برخیزیم و بر خود و دوستان و خویشان و وطن ما، اگر گناهی کرده باشند، اقامه ی دعوی کنیم تا گناهکار به کیفر رسد و بیدار شود و از بیماری ظلم بهبودی یابد، و یا خود و دیگران را تشویق کنیم که از کیفر نترسند بلکه همان سان که در پیش پزشک چشم بسته می ایستند تا داغ شوند، در برابر قاضی نیز درد کیفر را از یاد ببرند و جز به خوبی و زیبایی آن نیندیشند و اگر کیفر گناهشان حبس است به حبس و اگر جزای نقدی است به جزای نقدی و اگر تبعید است به تبعید و اگر اعدام است به مرگ تن در دهند. آری، پولوس گرامی، سخنوری تنها در این موارد سودمند است، مگر آنکه تو عقیده ای دیگر داشته باشی.

پولوس: این نتیجه البته با سخنهای پیشین سازگار می نماید هر چند پذیرفتن آن برای من دشوار است.

سقراط: یا باید از آنچه تاکنون گفته ایم چشم بپوشیم، یا باید نتیجه را بپذیریم.

پولوس: راست می گوئی.

سقراط: اکنون مطلب را از جهت معکوس در نظر بیاور: اگر بخواهیم به دشمنی، یا کسی دیگر، بدی کنیم باید بکوشیم که به نیروی سخنوری او را از کیفر مصون نگاه داریم تا اگر مالی دزدیده است مجبور به پس دادن آن نشود بلکه آن را برای خود و کسانی در راه ظلم به کار ببرد و اگر گناهی کرده است که مستوجب مرگ است از مرگ رهایی یابد و زنده بماند، و اگر میسر باشد تا ابد زنده بماند، یا لاقلاً عمری دراز به سر برد. اگر سخنوری را در این راه به کار بزنیم بسیار سودمند خواهد بود ولی برای کسی که همواره موافق عدل زندگی کند و از ظلم بپرهیزد نمی دانم آن هنر چه سود دارد؟

کالیکلس: کرفون، سقراط شوخی می کند یا به جد سخن می گوید؟

کرفون: گمان می کنم به جد سخن می گوید. ولی بهتر آن است که از خود او بپرسی.

کالیکلس: به خدا سوگند مشتاقم بپرسم. سقراط، شوخی می کنی یا این سخنها را به جد می گوئی؟ اگر به جد می گوئی و این سخنها درست است، پس زندگی ما بازگونه است و همه ی ما آن می کنیم که نباید کرد.

سقراط: کالیکلس، اگر عواطف و حالات درونی آدمیان یکسان نبود و احوال هر کس با دیگران اختلاف کلی داشت هیچ کس نمی توانست حالت دیگران را دریابد. ولی چون چنان نیست من نیک می دانم که من و تو در یک حالیم، یعنی هر یک از ما عاشق دو چیز است: من الکیبیادس پسر کلینیاس و فلسفه را دوست دارم و تو دموس پسر پرلامپس و ملت آتن را. بارها دیده ام که تو با همه ی توانائی و زیرکی نتوانسته ای سخنی برخلاف میل آنان به زبان آوری بلکه هر چه بگویند می پذیری و تصدیق می کنی. مثلاً در انجمن شهر هر گاه مطلبی اظهار کنی که ملت آتن را خوش نیاید زود تسلیم می شوی و می کوشی تا موافق عقیده ی ملت سخن بگویی. در برابر پسر زیبای پرلامپس نیز همین حال را داری و با هیچ یک از عقاید و گفته های او مخالف نمی ورزی. اگر کسی سخنانی را که برای بدست آوردن دل آنان می گوئی بشنود و به حیرت افتد گمان می کنم ناچار در پاسخ او خواهی گفت بشنود و به حیرت افتد گمان می کنم ناچار در پاسخ او خواهی گفت تا معشوق من از این عقیده برنگردد جز این نمی توانم گفت. پس اگر از من نیز سخنانی می شنوی که تو را به شگفتی می آورند معذورم بدار و به جای آنکه بر من خرده بگیری فلسفه را که معشوق من است از این سخنان بازدار زیرا هر چه از من می شنوی سخن اوست و او بسی خود رأی تر و سر سخت تر از معشوق دوم من است. پسر کلینیاس هر روز سخنی دیگر می گوید و هر دم رأیی دیگر دارد. ولی فلسفه همواره یکس سخن مرا نمی پذیری باید با فلسفه در آویزی و به او مبرهن کنی که ظلم کردن و کیفر ندیدن بزرگترین بدبختیها نیست، ولی اگر نتوانی خلاف ادعای او را ثابت کنی، کالیکلس گرامی، به خدای بزرگ سوگند که خود کالیکلس نیز با تو هم آواز نخواهد شد و تا زنده ای با تو در ستیز خواهد بود. من خود بر آنم که اگر ساز من بشکند و دیگر آوازی ندهد، و اگر همه ی مردمان روی زمین با من بستیزند بهتر از آن است که با خود هم آواز نباشم.

کالیکلس: سقراط، می بینم که در بحث روش سخنوران مردم فریب را در پیش گرفته ای. با مهارتی که در سخن پردازی داری گرگیاس و پولوس را در پیچ و خم استدلال از پای درآوردی و اکنون می خواهی سخنوری به نزد او آید، آیا او عدل و ظلم را نیز به او می آموزد یا نه، گرگیاس پرسیدی که اگر کسی پیش از شناختن عدل و ظلم برای آموختن سخنوری به نزد او آید، آیا او عدل و ظلم را نیز به او می آموزد یا نه، گرگیاس به شرم افتاد و گفت آری چنان می کند و با این پاسخ تناقضی در سخنش پدیدار گردید و تو از این پیش آمد شادمان شدی چون همین را می خواستی. بدین سبب پولوس تو را استهزا کرد و به عقیده ی من حق داشت ولی او خود نیز در برابر تو به سرنوشت گرگیاس دچار آمد و تصدیق کرد که ظلم کردن زشت تر از ظلم دیدن است و آن گاه تو کمندی را که از پیش آماده کرده بودی به گردن او افکندی و او را به هر جا که می خواستی کشیدی و از آن

پس نتوانست آنچه به راستی می اندیشید به زبان آورد. سقراط، تو چنان می نمائی که در جست و جوی حقیقت می کوشی ولی در اثنای بحث، بی آنکه حریف دریابد، سخن را به مطالبی می کشانی که برای فریفتن توده ی مردم ساخته شده اند. مثلاً آنجا که از زیبایی طبیعی و قانون بیشتر اوقات ضد یکدیگرند. اگر در این هنگام کسی که با تو بحث می کند، دچار شرم شود و آنچه بر راستی می اندیشد نگوید، ناچار در گفتارش تناقضی پدیدار می گردد و چون تو این حالت را نیک می شناسی، همواره از آن سود می جوئی و هر گاه کسی درباره ی چیزی از نظر قانون سخن می گوید چنان می نمائی که سخن درباره ی آن چیز از نظر طبیعی است و اگر بحث در مورد چیزی از نظر طبیعی باشد سخن را به قانون می کشانی چنانکه هم اکنون درباره ی ظلم کردن و ظلم دیدن همان روش را به کار بست. پولوس می گفت ظلم کردن از نظر قانون زشت است ولی تو سخن را چنان برگرداندی که گوئی ظلم کردن را از نظر طبیعی هر چه بدتر باشد زشت تر است مانند تحمل ظلم، در حالی که از نظر قانون ظلم کردن زشت است. تحمل ظلم در خور آزاد مردان نیست بلکه سزاوار بندگان است که مردن برای آنان بسی بهتر از زنده ماندن است زیرا نه از خود می توانند دفاع کنند و نه از دوستان و خویشان خود، بلکه ناچارند همواره دشنام و ناسزا بشنوند و دم در نیاورند. اگر راست خواهی قوانین را همواره ضعیفان که اکصریّت هر جامعه اند وضع می کنند و با در نظر گرفتن منافع خود برخی کارها را نیک قلمداد می کنند و پاره ای را بد، و برای اینکه مردان نیرومند را، که از همه ی موهبتها بیش از دیگران متمتع می شوند، مرعوب سازند می گویند برای خویش بیش از دیگران بخواهد، در حالی که برابر داشتن از نظر آنان عیبی ندارد زیرا راه حلی بهتر از این برای آنان نیست. پس علت اینکه بیش از دیگران داشتن در نظر قانون زشت شمرده می شود همین است. ولی طبیعت به نیکوترین وجه ثابت می کند که عدالت آن است که مردمان توانا بیش از ناتوانان داشته باشند و لایقان بهتر و برتر از نالایقان بشمار آیند. خواه در زندگی جانوران به دیده ی تحقیق بنگری و خواه در سرنوشت آدمیان و دلتها و جامعه ها، بروشنی خواهی دید که عدالت در این است که توانا بر ناتوان فرمانروائی کند و از همه ی موهبتها بیش از او برخوردار گردد. مگر خشایارشا که به یونان لشکر کشید، یا پدر او که قوم اسکیت را از پای درآورد، حقی جز همان حق طبیعی بر آن کارها داشتند؟ از این مثالها فراوان می توان ذکر کرد و عقیده ی من این است که آنان موافق طبیعت عمل کرده اند و سوگند می خورم که رفتارشان موافق قانون نیز بوده است، البته موافق قانونی که در طبیعت حکمفرماست نه قانونی که ما ساخته ایم. روش ما همواره چنین بوده است که بهترین و تواناترین جوانان را چون شیربچه ها بگیریم و بادعا و جادو رام و ناتوان سازیم و به آنان تلقین کنیم که همه باید برابر باشند زیرا زیبایی و عدالت در برابری است. ولی گاه اتفاق می افتد که یکی از آن شیربچه ها بندی را که به پایش بسته ایم می گسلاند و رسوم و قوانین غیرطبیعی را از خود برمی افشاند و با اینکه کوشیده ایم او

را برده و خدمتگزار خویش سازیم سرور و فرمانروای ما می شود و قانون طبیعت در فروش شکوه او نمایان می گردد. گمان می کنم پیندار نیز خواسته است همین معنی را بیان کند آنجا که می گوید:

«قانون، فرمانروای خدایان و آدمیان،

ثابت می کند که حق بازورمندان است.

دلیل من به راستی این سخن

کارهای هر اکلس است که»...

باقی شعر را به یاد ندارم. مضمون آن چنین است که هر اکلس گاوهای گریون را، که نه خریده بود و نه به او بخشیده بودند، تصاحب کرد و با خود برد زیرا قانون طبیعت حکم می کند که گاوها و همه ی اموال ناتوانان به آنکه تواناست تعلق گیرد.

آری، راستی همین است که شنیدی. تو نیز اگر دست از فلسفه برداری و چشم برای دیدن عوالمی بالاتر بگشائی این حقیقت را درخواهی یافت. البته فلسفه بد نیست به شرط آنکه آدمی در روزگار جوانی و به مقداری که ضروری است به آن بپردازد. اگر کسی همه ی اوقات خود را صرف فلسفه کند فلسفه مایه ی تیره روزی او می گردد و هر چند با استعداد باشد از دانستن همه ی چیزهائی که برای کسب شهرت و افتخار لازم است بی بهره می ماند، نه با قوانینی که در شهر جاری است آشنا می گردد و نه می داند با مردمان چگونه باید رفت و خیز کرد و در مذاکرات و معاملات سیاسی یا خصوصی در برابر روحيات و تمایلات اشخاص چه رفتاری باید در پیش گرفت. از این رو اگر به کاری خصوصی یا سیاسی دست بزند همه را به خنده می آورد همچنانکه مردان سیاسی وقتی که در بحثهای شما وارد می شوند خنده آور می گردند و این شعر اریپید مصداق حال آنان می شود:

«هر کس در کاری می درخشد،

و همه ی عمر خدو را برسر آن می گذارد،

که در آن برتر از دیگران است.»

ولی از هر کار که در آن ناتوان است می گریزد و آن را می نکوهد و برای خودنمائی کاری را که خود در آن تواناست می ستاید و می پندارد که بدین سان خود را ستوده است. من برآنم که آدمی باید هم از این بهره بگیرد و هم از آن. فلسفه تا آنجا که به معلومات عمومی آدمی بیفزاید نیکوست و اگر جوانی نو رسیده مقداری از وقت خود را صرف آن کند در خور سرزنش نیست. ولی، سقراط، اگر کسی پس از جوانی دست از فلسفه بردارد به راستی خنده آور می گردد. من اگر از کودکی شیرین زبانی ببینم شادمان می شوم زیرا از کودکان همان پسندیده است ولی اگر کودکی چون سالخوردگان مردانه و معقول سخن بگوید یا مردی چون کودکان شیرین زبانی کند هر دو را نفرت انگیز می یابم. کسانی هم که به فلسفه می پردازند چنین اند. اشتغال به فلسفه در جوانی بجاست زیرا فلسفه جوانان را نیکو به بار می آورد و برای پرورش آنان سودمند است ولی اگر مردی سالخورده به فلسفه گراید سزاوار تازیانه است زیرا چنان مردی هر چند مستعد باشد صفات مردان را از دست می دهد و از محافل و انجمنها که به قول شاعر میدان خودنمائی مردان است دوری می گزیند و همه ی عمر را در کنجی می نشیند و به گفت و گوهای پنهانی با سه یا چهار نوجوان روزگار می گذراند بی آنکه بتواند سخنان خود را دلیرانه و به آواز بلند به گوش مردمان برساند.

سقراط، از سخن من مرنج زیرا نیکخواه تو هستم و در برابر تو همان حال را دارم که در شعر اریپید، زئوس در برابر آمفیتریون دارد و به تو همان پند را می دهم که زئوس به برادر خود می دهد: سقراط، از حال خویشتن غافلی و این رفتار کودکانه طبیعت تو را دگرگون ساخته است و تو را از همان چیز باز می دارد که در طلبش می کوشی. از این رو نه آن جا که درباره ی عدالت گفت و گو شود سخنی شایسته می توانی گفت و نه درباره ی



کسی که حشش مورد گفت و گوست تصمیمی مردانه می توانی گرفت. آری، سقراط گرامی، آزرده مشو، زیرا همه ی این سخنان را از روی دوستی می گویم. حال خود و همه ی کسانی را که مانند تو سر به فلسفه سپرده اند شرم آور نمی دانی؟ هیچ می دانی که اگر تو یا کسی مانند تو را به اتهامی واهی دستگیر کنند و به زندان افکنند هیچ مار از تو برنخواهد آمد و اگر تو را به دادگاه بخوانند و مدعی فرومایه ای برانگیزند که کشتن تو را پیشنهاد کند راهی جز محکوم شدن و مردن نخواهی دید؟ سقراط، این چه هنری است که مرد مستعدی چون تو را بدین روز سیاه می نشاند و چنان ناتوان و درمانده می سازد که نه خود را بتواند از خطر برهاند و نه دیگری را، تا دشمنان خانه اش را غارت کنند و او در وطن خود عمری به بیچارگی و بی آبرویی بسر برد؟ آخر این چه زندگی است که هر کس و ناکس به روی تو سیلی بزند و نتوانی دهن به دفاع خود بگشائی؟ پس سقراط، پند مرا بپذیر و دست از این استدلالها بردار و گام در میدان زندگی و بکوش تا به خردمندی و فرزاندگی مشهور شوی. آن سخنهای بی معنی را رها کن که بی ثمرند و خانه را خلوت و انبار را تهی می کنند، و در حلقه ی مردانی درآی که به سخنهای کودکانه بی اعتنا هستند و ثروت و احترام فراوان دارند.

سقراط: کالیکلس، اگر روح من از زربود، گمان نمی کنی در پی سنگی می گشتم که با آن زر را می آزمایشند و پس از آنکه سنگ محک را می یافتم روح خود را با آن می آزمودم و اگر در نتیجه ی آزمایش معلوم می شد که ناب و بی غش است شادمان می گردیدم و می دانستم که از هر آزمایش دیگر بی نیازم؟

کالیکلس: مقصودت از این سؤال چیست؟

سقراط: تو را که می بینم گمان می کنم آن محک را یافته ام.

کالیکلس: نمی فهمم چه می گوئی.

سقراط: مقصودم این است: اکنون دریافته ام که اگر تو با عقاید من موافق باشی خواهم دانست که آنها درستند. زیرا معتقدم محک کامل برای روح آدمی کسی است که سه صفت در او باشد: دانائی و نیکخواهی و صراحت در سخن. تاکنون با بسی کسان روبروشده ام ولی هیچ یک از آنان نتوانسته است روح مرا بیاماید زیرا یا مانند تو دانا نبودند و اگر دانا بودند سخن بی پرده نمی گفتند چون نیکخواه من نبودند. گرگیاس و پولوس هر دو در دانائی به کمال اند و مرا به دیده ی دوستی می نگرند ولی سخن بی پرده نمی توانند گفت زیرا بیش از آنچه شایسته است شرم دارند و شرم در آنان به حدی است که درمیان بحث مجبور می شوند سخن متناقض بگویند. ولی تو از همه ی آن صفتها بهره مندی چه در آتن کسی نیست که منکر دانائی تو باشد. دلیل نیکخواهی تو نسبت به من این است که روزی تو و دوستانت تیساندروس و آندرون پسر آندروتیون و نوزیکوس بایکدیگر گفت و گو می کردید که هر دانش را تا چه اندازه باید آموخت و من سخنهای شما را از پشت در می شنیدم. می گفتید در آموختن فلسفه نباید زیاده روی روا داشت و به یکدیگر پند می دادید که دراین کار نباید گام از دایره اعتدال فراتر گذاشت. اکنون می بینم همان پند را که به نزدیکترین یاران خود می دادی به من می دهی، و این را دلیل می گیریم بر اینکه نیکخواه من هستی. با گفتاری هم که اندکی پیشتر از تو شنیدم در صراحت لهجه ی تو تردید نمی توانم کرد. پس اگر تو در عقیده ای با من موافق باشی درستی آن مسلم خواهد بود و نیازی به بررسی بیشتر نخواهد ماند. زیرا موافقت تو با من نه ناشی از نادانی خواهد بود، نه از شرم و نه از اینکه خواسته باشی مرا بفریبی، چه یقین دارم که چنانکه خود گفتی نیکی مرا خواهانی. بنابراین موافقت ما دلیل خواهد بود بر اینکه حقیقت را یافته ایم. اما مهمترین نکته ای که باید بررسی کنیم همان است که اندکی پیش درباره ی آن مرا سرزنش می کردی که آدمی چگونه باید باشد و در جوانی و سالخوردگی به چه کار باید پردازد و تا چه اندازه؟ اگر می بینی که من در زندگی به راه خطا می روم یقین بدان که خواسته و دانسته چنان نمی کنم به راه خطا می روم یقین بدان که خواسته و دانسته چنان نمی کنم بلکه نادانی مرا بر آن می دارد. پس اندرزی را که آغاز کرده بودی کامل کن و راهی را که باید در پیش گیرم به من بنمای. ولی اگر ببینی که امروز عقیده ای را می پذیرم و فردا منکر آن می گردم مرا ابله و نادان بشمار و از راهمائی من خودداری کن چه در آن صورت سزاوار اندرز تو نخواهم بود.

اینک بار دیگر عقیده ای را که تو و پیندار درباره ی حق طبیعی دارید بیان کن. اگر درست به یاد داشته باشم گفتی عدالت از نظر طبیعت این است که قوی بر ضعیف فرمان براند و دارائی او را به زور و عنف بگیرد و آنکه

بهتر و لایقتر است باید از نتیجه ی کار کسانی که پست تر و نالایق ترند بهره مند گردد. چنین گفتم یا نتوانسته ام مطلب را در حافظه ی خود نگاه دارم؟

کالیکس: عقیده ی من همان است و اکنون نیز همان را می گویم.

سقراط: بهتر و قوی تر در نظر تو یکیست؟ هنگامی که در این باره سخن می گفتم نتوانستم مقصودت را دریابم. قوی تر کسی است که زورش بیشتر است؟ و ضعیفان باید از زورمندان فرمان ببرند؟ مراد تو از اینکه دولتهای قوی به موجب حق طبیعی اقوام ضعیف را پایمال می کنند بیان همین معنی بود که قوی تر و بهتر و زورمندان فرمان ببرند؟ مراد تو از اینکه دولتهای قوی به موجب حق طبیعی اقوام ضعیف را پایمال می کنند بیان همین معنی بود که قوی تر و بهتر و زورمندتر همه یک معنی دارند؟ یا ممکن است کسی بهتر باشد و در عین حال ناتوان تر، یا قوی تر باشد و در عین حال بدتر؟ خواهش می کنم فاش بگو که قوی تر و بهتر به عقیده ی تو یکیست یا میان آنها فرق است؟

کالیکس: فاش می گویم که هر دو یکیست.

سقراط: بسیار خوب. بدین سؤال نیز پاسخ بده: اکثریت جامعه از نظر طبیعی قوی تر از یک فرد نیست؟ به یاد دارم که گفتم اکثریت جامعه برای افراد قانون وضع می کند.

کالیکس: واضح است.

سقراط: پس تصدیق می کنی که قوانین را آنکه قوی تر است وضع می کند؟

کالیکلس: آری.

سقراط: یعنی آنکه بهتر است؟ مگر نگفتی قوی تر و بهتر یکیست؟

کالیکلس: البته.

سقراط: پس قانونی که اکثریت مردمان وضع می کنند خوب است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: مگر، چنانکه خود گفتی، اکثریت مردمان عدالت را در برابری نمی بینند و ظلم کردن را بدتر از ظلم دیدن نمی دانند؟ کالیکلس، پاسخ بده و با پاسخ خود ثابت کن که شرم و حجب تو را از گفتن حقیقت باز نمی دارد. عقیده ی اکثریت مردمان چنین نیست که همه باید به یک اندازه داشته باشند و ظلم کردن بدتر از ظلم دیدن است؟ کالیکلس، چرا پاسخ نمی دهی؟ اگر تو با من موافق باشی در عقیده ی خود استوارتر خواهم گردید چه مردی را با خود موافق خواهم یافت که به تمیز درست از نادرست تواناست.

کالیکلس: آری، عقیده ی اکثریت مردمان چنین است.

سقراط: پس قانون و طبیعت هر دو ظلم کردن را زشت تر از ظلم دیدن می دانند و عدالت را در برابری می بینند و اینکه گفتی قانون و طبیعت مخالف یکدیگرند درست نبود. مرا هم بی سبب سرزنش کردی که چرا قانون و طبیعت را به هم می آمیزم و آنجا که سخن از قانون می رود پای طبیعت را به میان می آورم و چون سخن طبیعت به میان می آید بحث را به سوی قانون سوق می دهم.

کالیکلس: سقراط، یاهو می گوئی و شرم نداری از اینکه در این سالخوردگی با الفاظ بازی کنی و اگر کسی در لفظی اشتباه کرد آن را دستاویزسازی و رجز بخوانی! گمان می کنی قوی تر بودن در نظر من معنی دیگری جز بهتر بودن دارد؟ چند بار بگویم که بهتر و قوی تر یکیست؟ می پنداری که اگر گروهی از بندگان که جز نیروی تن هیچ ندارند گرد هم آیند و تصمیمهائی بگیرند من آن تصمیمها را قانون خواهم شمرد؟

سقراط: بسیار خوب، کالیکلس دانا! عقیده ی تو این است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: کالیکلس، حدی زده بودم که مراد تو از قوی تر چیست. با این همه بگذار بیشتر بپرسم زیرا میل دارم که عقیده ی تو را بهتر از این بشناسم. تردید ندارم که مردی چون تو دو کس را بهتر از یک تن نمی داند و بندگان خود را، فقط بدان سبب که نیروی تن آنان بیشتر است، بهتر از خود نمی شمارد. با این همه میل دارم بار دیگر بگوئی که مراد تو از بهتر چیست. ولی خواهش می کنم در درس دادن مهربان تر از این باش تا من از درس تو نگریزم.

کالیکلس: سقراط، مرا استهزا می کنی؟

سقراط: نه کالیکلس، به همان زئوس سوگند می خورم که برای ریشخند کردن من چند بار نام او را به میان آوردی. قصد ندارم تو را استهزا کنم بلکه فقط می خواهم بگوئی که در نظر تو کدام کسان بهتر اند؟

کالیکلس: آنان که ارزش بیشتر دارند.

سقراط: اکنون می بینی که تو خود الفاظی به زبان می آوری بی آنکه مطلبی بیان کنی؟ مرادت از آنان که ارزش بیشتر دارند کسانی هستند که دانش بیشتر دارند؟

کالیکلس: آری. به خدا سوگند مرادم همان است.

سقراط: پس در نظر تو مردی دانا قوی تر از ده هزار نادان است و از این رو باید او فرمان دهد و از هر چیز بهره ای بیشتر ببرد؟ می بینی که هیچ قصد بازی با الفاظ ندارم؟

کالیکلس: آری، مراد من همان است. دانا باید فرمان براند و بیش از نادانان بهره ببرد.

سقراط: درنگ کن تا بدانم چه گفتی. فرض کن ما گروهی انبوه از مردمان نیرومند و ناتوان هستیم و همه در اینجا گرد آمده ایم و خوردنی و آشامیدنی فراوان داریم و یکی از ما پزشک است و از این رو بهتر از دیگران خواص خوردنیها و آشامیدنیها را می شناسد. به عقیده ی تو آن پزشک که بی گمان قوی تر از جمعی از ماست و ضعیف تر از جمعی، چون دارای دانش است بهتر و با ارزشتر از دیگران است؟

کالیکلس: البته.

سقراط: و چون با ارزش تر از دیگران است باید از خوردنیها بیش از دیگران بهره بردارد؟ یا چون رئیس گروه است باید خوردنیها را تقسیم کند و به جای آنکه بزرگترین حصه ها را برای خود نگاه دارد باید برای حفظ تندرستی خود بیش از بعضی کسان بخورد و کمتر از برخی، و اگر اتفاقاً ضعیفتر از همه باشد باید کمتر از همه بخورد هر چند بهتر و با ارزش تر از دیگران است؟

کالیکلس: سقراط، باز سخن از خوردنی و آشامیدنی و تندرستی به میان آوردی! مراد من این چیزها نیست.

سقراط: مگر نگفتی آنکه دانش بیشتر دارد بهتر است؟

کالیکلس: گفتم.

سقراط: آنکه بهتر است نباید بیشتر از دیگران بهره ببرد؟

کالیکلس: آری، ولی نه از خوردنی و آشامیدنی.

سقراط: پس از چه چیز؟ از پوشاک؟ یعنی آنکه بهتر از دیگران پارچه می بافد باید بزرگترین و گرانبهاترین جامه ها را بپوشد؟

کالیکلس: مراد من جامه هم نیست.

سقراط: آنکه در کفشدوزی استادتر از دیگران است باید بهترین کفشها را بپوشد؟

کالیکلس: سقراط، باز یاوه می گوئی. سخن کفش را که به میان آورد؟

سقراط: اگر مقصودت آن چیزها نیست، شاید می خواهی بگوئی مثلا کشاورزی که در کار کشت و زرع داناتر از دیگران است باید بیشتر از دیگران بکارد و بدرود؟

کالیکلس: این نیز از همان سخنان است.

سقراط: آری. همان سخنان است و همان مطلب.

کالیکلس: مگر موضوع بحث ما این چیزهاست که پی در پی از کفشدوز و آشپز و پزشک سخن می گوئی؟

سقراط: علت آن است که نمی گوئی افراد بهتر و دانشمندتر، از کفشدوز و آشپز و پزشک سخن می گوئی؟

سقراط: علت آن است که نمی گوئی افراد بهتر و دانشمندتر، از چه چیز باید بیش از دیگران برخوردار شوند. نه می گذاری من به تو یاری کنم و نه خود سخن صریح می گوئی.

کالیکلس: پاسخ تو را ساعتی پیش داده ام. قوی در نظر من نه کفشدوز است و نه آشپز. بلکه کسانی هستند که می دانند کشور را چگونه باید اداره کرد و از شجاعت نیز بهره کافی دارند و از این رو می توانند هر کار را که درست می دانند بکنند بی آنکه در نیمه راه خسته شوند.

سقراط: کالیکلس گرامی، مرا سرزنش کردی که چرا یک سخن را چند بار تکرار می کنم و همواره همان را می گویم. ایرادی که من به تو دارم به عکس آن است زیرا تو درباره ی یک مسأله هر بار سخنی دیگر می گوئی و بر یک پاسخ استوار نمی مانی. یک بار می گوئی بهترین و با ارزش ترین مردمان اقویا هستند. بار دیگر دانشمندان را بهترین مردمان می شماری. اکنون هم موضوع شجاعت را به میان می آوری و ادعا می کنی که شجاعان بهتر



از دیگران اند. دوست من، نیک بیندیش و فاش بگو، کدام کس به عقیده ی تو بهتر و نیرومندتر از دیگران است و به چه علت او را چنین می دانی؟

کالیکلِس: مگر نشنیدی؟ گفتم کسانی را بهتر و نیرومندتر از دیگران می شمارم که در کشور داری دانش و شجاعت دارند؟ فرمانروائی حق آنان است و آنچه باید بیش از دیگران داشته باشند همان حق فرمانروائی است.

سقراط: دوست گرامی، می گوئی آنان باید بیش از خود از این حق بهره ببرند؟

کالیکلِس: مقصودت را نفهمیدم.

سقراط: مرادم این است که هر یک از آنان بر خود نیز تسلط و فرمانروائی دارد؟ یا لازم نیست بر خود فرمان برانند بلکه فقط باید بر دیگران فرمانروا باشند؟

کالیکلِس: نمی فهمم چه می گوئی. فرمانروائی بر خود یعنی چه؟

سقراط: معما نمی گویم. مرادم همان معنی است که عموم مردم از آن درمی یابند: یعنی بر نفس خود تسلط داشتن و بر میلها و هوسهای خود فرمانروا بودن.

کالیکلِس: سقراط، پیدااست که مرد خوش باوری هستی و ساده لوحان را خویشان دار و مسلط بر نفس می خوانی!

سقراط: چرا نخوانم؟ همه کس می داند که مردمان خویشتن دار ساده لوح نیستند.

کالیکلس: البته ساده لوحند. چگونه می توان کسی را نیکبخت شمرد که بنده ی دیگری است؟ گوش فرادار تا زیبایی و عدالت را از نظر طبیعی بر تو روشن کنم: کسی که بخواهد چون آزادمردان روزگار بگذراند باید هوسها و شهوات خود را به جای محدود ساختن بپرورد و به آنها نیرو رساند و دانش و زیرکی خود را برای راضی کردن آنها به کار اندازد. البته بیشتر مردمان به آن کار توانا نیستند و چون از ناتوانی خود شرم دارند برای پنهان ساختن آن لگام گسیختگی و نا پرهیز کاری را زشت می شمارند و بدین سان می کوشند کسانی را که از نظر طبیعی قوی ترند محدود سازند، و چون خود از ارضای هوسها و رسیدن به آرزوها ناتوانند خویشتن داری و عدالت را می ستایند. پس این ستایش ناشی از ناتوانی است. برای کسانی که فرمانروائی را از پدر به ارث برده یا به یاری نیروی طبیعی خود تاج و تخت به دست آورده اند، چه چیز زشت تر و بدتر از خویشتن داری است؟ اینان که می توانند از هر موهبت برخوردار گردند بی آنکه مانعی در راهشان باشد، چگونه چشم داری به دست خود فرمانروائی بر خود بتراشند و در برابر قانون و دادگاه و سخنهای واهی توده ی مردم سر فرود آورند؟ کسی که بر کشوری فرمان می راند اگر به اسارت خویشتن داری و عدالت چنان گردن نهد که نتواند در آن کشور به دوستان خویش نصیبی بیش از دشمنان برساند، زبون و سیه روز نیست؟ سقراط، حقیقتی که تو جست و جو می کنی این است که می گویم: نیکبختی و قابلیت آدمی فرمانروائی و کامرانی است. از این که بگذری همه رسوم و آداب غیر طبیعی و سخنهای بی معنی است.

سقراط: کالیکلس، با این سخن شهامت خود را پدیدار ساختی و بسی چیزها که دیگران در دل دارند و به زبان نمی آورند بی پرده گفتی. خواهش دارم این شیوه را رها نکنی تا بدرستی روشن شود که در زندگی کدام روش را باید پیش گرفت. پس می گوئی کسی که بخواهد چون آزادمردان زندگی کند باید هوسها و شهوات خود را بپروراند و نیرومند سازد و از هر راه که میسر باشد در ارضای آنها بکوشد؟ و قابلیت انسانی در نظر تو همین است؟

کالیکلس: آری همین است.

سقراط: پس اینکه می گویند نیکبختی در قناعت است، درست نیست؟

کالیکلوس: نه. اگر آن سخن درست باشد باید سنگها و مردگان را هم نکبخت شمرد.

سقراط: ولی آن زندگی هم که تو می خواهی سرانجام نیکو ندارد و شاید این سخن اریپید درست است که می گوید:

«که می داند؟ شاید زندگی مرگ است

و مرگ زندگی!»!

و شاید ما در حقیقت مردگانیم. روزی از مردی فرزانه شنیدم که می گفت ما مردگانیم و تن های ما گورهای ماست، ولی آن جزء روح ما که جایگاه میلها و هوسهاست همواره در حال جذب و دفع و زیر و رو شدن است. مردی خوش ذوق که گمان می کنم اهل سیسیل یا ایتالیا بوده این جزء روح آدمی را به خم تشبیه کرده و گفته است آن جزء روح مردمان ناپرهیزکار خم سوراخ داری است و با این تشبیه خواسته است سیری ناپذیری آن را بیان کند. آن مرد، برخلاف تو می گوید در جهان زیر زمین که مرادش عالم معنی است، ناپرهیزکاران سیه روز تر از دیگرانند زیرا مجبورند شب و روز با غربالهای پاره در خمهای بی ته آب بریزند. کسی که این تشبیه را برای من نقل کرد می گفت شاید مراد از غربال روح بوده است و آن مرد روح مردمان لگام گسیخته را از آن رو به غربال تشبیه کرده که پر از سوراخ است و به سبب فراموشی و بی بند وباری هیچ چیز در آن قرار نمی گیرد. هر چند این تمثیل تو را به شگفتی می آورد مرادم از ذکر آن این است که شاید بتوانم عقیده ی تو را دگرگون کنم تا به جای زندگی ناپرهیزکاران روش مردمان دانا را بگزینی و به آنچه داری قناعت کنی. ولی نمی دانم آیا این سخنان در تو اثر می بخشند یا اگر چند تمثیل دیگر نیز بیاورم تغییری در عقیده ی تو روی نخواهد داد؟

کالیکلس: سقراط، گمان می کنم احتمال دوم به یقین نزدیکتر است.

سقراط: با این همه بگذار تمثیلی دیگر از همان مکتب نقل کنم و آنگاه بگو که فرق زندگی مردمان خویشتن داربا زندگی مردمان لگام گسیخته در نظر تو نیز همان است که در این تمثیل نمودار گردیده؟ دوکس را در نظر بیاور که هر یک چندین خم دارد. خمهای یکی سالم اند و پر از شراب و عسل و شیر و دیگر مایعات کمیاب و گرانبها، که از منبعی کوچک بدست می آیند و صاحب خمها با زحمت فراوان می تواند آنها را پر سازد. ولی کسی که خمهای خود را پر کرد، از زحمت فراوان می تواند آنها را پر سازد. ولی کسی که خمهای خود را پر کرد، از زحمت آسوده می شود و فارغ در گوشه ای می نشیند. خمهای آن دیگری سوراخهای بسیار دارد و او مجبور است شب و روز شر و عسل و شراب به دست آورد و در خمهای خود بریزد ولی هرگز آنها را پر نمی بیند. اکنون اگر آن دو گونه زندگی را به حال این دو کس تشبیه کنیم بازخواهی گفت ناپرهیزکاران نیکبخت تر از مردمان خویشتن دارند؟ یا سرانجام باور خواهی کرد که زندگی از روی قاعده بهتر از آن زندگی است که بر هیچ اصلی استوار نباشد.

کالیکلس: هرگز باور نخواهم کرد. زیرا آنکه خمهای خود را پر کرده است دیگر لذتی از زندگی نمی برد بلکه حال او مانند حال سنگی است که نه خوشی می شناسد و نه درد. لذت زندگی در این است که انسان بتواند هر چه بیشتر در خم بریزد.

سقراط: پس باید سوراخهای خم را هر روز بزرگتر ساخت تا بیشتر بیرون برود.

کالیکلس: البته.

سقراط: پس آن زندگی که تو می پسندی زندگی سنگ یا مرده ای نیست بلکه زندگی مرغابی است! ولی باز توضیحی بیشتر بده: مقصود تو این است که آدمی مثلا هر چه بیشتر گرسنه باشد و بخورد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: و تشنه باشد و بنوشد؟

کالیکلس: آری. هوسهای دیگر نیز باید داشته باشد تا با برآوردن آنها از زندگی لذت ببرد و نیکبخت گردد.

سقراط: خوب گفתי دوست من. از روشی که در گفت و گو پیش گرفته ای دست بردار و شرم را به خود راه مده. ولی اجازه بده که من نیز بی حجب سخن بگویم. اگر کسی مبتلا به خارش تن باشد و هیچ کس او را از خاراندن تن باز ندارد و او همه ی عمر خود را به خاراندن بگذراند، زندگی او را نیز قرین سعادت می شماری؟

کالیکلس: سقراط، مرد بی ذوقی هستی و مانند مردمان بی سروپا هرزه درائی می کنی.

سقراط: گویا بدین سبب بود که گرگیاس و پولوس را از میدان بحث بیرون کردم. ولی تو شهامت بیشتری داری و از میدان نخواهی گریخت. پس پاسخ سؤال مرا بده.

کالیکلس: کسی هم که تن خود را می خاراند از زندگی لذت می برد.

سقراط: تنها خاراندن سرنیکبختی می آورد یا باز هم بپرسم؟ کالیکلس، اکنون کمی بیندیش و ببین اگر کسی همین سؤال را درباره ی همه ی اعضای تن بکند چه پاسخ خواهی داد؟ زندگی کسانی را هم که در منجلات شهوت تا گلو فرورفته اند قرین نیکبختی خواهی شمرد؟ هنوز جرأت داری کسانی را نیکبخت بشماری که همه ی هوسهای خود را برمی آورند؟

کالیلس: سقراط، شرم نمی کنی که بحث را به این سخنان می کشانی؟

سقراط: کالیکلس، بحث را من به اینجا کشاندم یا کسی که لذت را مایه نیکبختی می شمارد و میان لذتهای خوب و بد فرق نمی گذارد؟ با این همه بار دیگر پاسخ این سؤال را بده: به عقیده ی تو لذت و خوب یکیست یا ممکن است چیزی لذیذ باشد و خوب نباشد؟

کالیکلس: برای اینکه بر گفته های پیشین خود استوار بمانم می گویم هر دو یکی است.

سقراط: کالیکلس، اگر برخلاف عقیده ی خود سخن بگویی پایه ای را که برای بحث گذاشته ایم از میان می بری و از آن پس نمی توانی در جست و جوی حقیقت با من همگام باشی.

کالیکلس: سقراط، مگر تو خود چنان نمی کنی؟

سقراط: اگر من نیز چنان کنم هر دو راه خطا می پیمائیم. اکنون بار دیگر بیندیش و ببین هر لذتی براستی خوب است؟ اگر چنین باشد ناچاریم همه نتیجه های زشتی را که برشمردیم بپذیریم.

کالیکلس: این عقیده ی توست.

سقراط: پس تو هنوز عقیده ی پیشین را داری؟

کالیکلِس: آری.

سقراط: میل داری درباره ی آن بحث کنیم؟

کالیکلِس: البته.

سقراط: چیزی هست که دانش می نامی؟

کالیکلِس: آری.

سقراط: ساعتی پیش از شجاعت توأم با دانش سخن نگفتی؟

کالیکلِس: گفتم.

سقراط: پس شجاعت و دانش را دو چیز می دانی که یکی غیر از دیگری است.

کالیکلِس: البته.

سقراط: درباره ی لذت و دانش چه می گوئی؟ هر دو یکیست یا با هم فرق دارند؟

کالیکلس: بدیهی است.

سقراط: پس کالیکلس می گوید لذت و خوب یکیست ولی شجاعت با دانش فرق دارد و آن دو غیر از خوب اند. اما سقراط این سخن را نمی پذیرد.

کالیکلس: نه، نمی پذیرد.

سقراط: گمان می کنم اگر کالیکلس نیز خود را نیک بیازماید آن سخن را نخواهد پذیرفت. اکنون به این سؤال پاسخ بده: حال کسانی که نیک زندگی می کنند برخلاف حال کسانی نیست که به بدی روزگار می گذرانند؟

سقراط: بگذار برگردیم به سخنهایی که ساعتی پیش درباره ی گرسنگی گفتیم. به عقیده ی تو گرسنگی لذت است یا درد؟ مقصود من خود گرسنگی است.

کالیکلس: گرسنگی دردناک است ولی خوردن در حال گرسنگی خوشایند و لذیذ است.

سقراط: پس خود گرسنگی دردناک است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: تشنگی را چگونه می دانی؟



کالیکلس: آن نیز مانند گرسنگی است.

سقراط: اگر بخواهی، پرسشهایی بیشتر از این قبیل می توانم کرد. اعتراف می کنی که هر احتیاجی با درد همراه است؟

کالیکلس: تصدیق می کنم و نیازی به پرسش دیگر نیست.

سقراط: و گفتی که نوشیدن در حال تشنگی لذت آور است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: پس کسی که می آشامد لذت می برد؟

کالیکلس: بی شک.

سقراط: هنگامی لذت می برد که تشنه است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: یعنی هنگامی که رنج می برد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: یعنی هنگامی که رنج می برد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: می بینی از استدلال چه نتیجه بدست آمد؟ چون می گوئیم نوشیدن در حال تشنگی لذت آور است پس معلوم می شود آدمی در حال رنج کشیدن لذت می برد. بنابراین لذت و درد در یک هنگام می توانند در تن یا روح باشند.

کالیکلس: البته چنین است.

سقراط: از یک سو گفتمی آدمی نمی تواند در یک هنگام هم زندگی نیک داشته باشد و هم زندگی بد.

کالیکلس: آری چنین گفتم.

سقراط: از سوی دیگر تصدیق کردی آدمی در یک هنگام هم رنج می تواند داشته باشد و هم لذت.

کالیکلس: درست است.

سقراط: پس لذت بردن و خوب زندگی کردن یکی نیست و رنج بردن و بد زندگی کردن را نمی تواند یکی دانست. بنابراین لذت غیر از خوب است.

کالیکلس: سقراط، نمی دانم از این موشکافیهای بیهوده چه می خواهی.

سقراط: کالیکلس، می دانی ولی خود را به نادانی می زنی. با این همه بگذار گفت و گو را دنبال کنیم تا اندازه ی خرد و دانش تو که مرا این همه سرزنش می کنی معلوم شود.

کالیکلس: از سخنان تو چیزی نمی فهمم.

گرگیاس: کالیکلس، به جای سرزنش پاسخ سؤال سقراط را بده تا از گفت و گو نتیجه ای بدست آید.

کالیکلس: گرگیاس، می بینی که سقراط از روش خود دست بر نمی دارد و با سخنان بی معنی وقت می گذارند.

گرگیاس: برای تو چه فرق دارد؟ بگذار او هر گونه خود می خواهد، استدلال کند.

کالیکلس: بسیار خوب سقراط، اکنون که گرگیاس در روش تو عیبی نمی بیند سؤالهای کوچک و ناچیز خود را بکن.

سقراط: کالیکلس، تو مرد نیکبختی هستی که پیش از آنکه رموز کوچک را بیاموزی اسرار بزرگ را دریافته ای. ولی من گمان می کنم این درست نیست. به هر حال چون آماده ای پاسخ سؤالهای مرا بدهی بگو ببینم آیا آدمی رنج تشنگی و لذت نوشیدن را در یک هنگام از دست می دهد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: رنج گرسنگی و احتیاجهای دیگر را نیز با لذت تسکین آنها در یک زمان از دست می دهد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: پس لذت و درد با هم از دست می روند؟

کالیکلس: آری.

سقراط: ولی اندکی پیش تصدیق کردی که خوب و بد پشت سر هم می آیند و هر دو در یک زمان از دست نمی روند. هنوز بر این تصدیق باقی هستی؟

کالیکلس: باقی هستم. ولی چه نتیجه ای می خواهی بگیری؟

سقراط: نتیجه این است که لذت غیر از خوبی است و درد غیر از بدی. زیرا لذت و درد در آن واحد از دست می روند در حالی که خوبی و بدی نمی توانند در یک زمان از میان بروند. اگر بخواهی می توانیم مطلب را از دیدگاهی دیگر بررسی کنیم: خوبان را بدان سبب خوب می خوانی که خوبی در آنان هست، و زیباییان را بدان جهت زیبا می دانی که زیبایی در آنان جای دارد؟

کالیگلس: آری.

سقراط: مردمان ترسو و نادان را خوب می شماری؟ پیشتر عقیده ی تو غیر از این بود و مردمان شجاع و دانا را خوب می شمردی. چنین نیست؟

کالیگلس: البته چنین است.

سقراط: کودک نادانی را دیده ای که شادمان باشد؟

کالیگلس: آری.

سقراط: مرد نادانی را دیده ای که شاد باشد؟

کالیگلس: دیده ام. مقصودت چیست؟

سقراط: به مقصود من چه کار داری. پاسخ بده!

کالیکلس: آری، دیده ام.

سقراط: مرد دانائی هم دیده ای که شاد یا اندوهگین باشد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: دانا بیشتر شاد و اندوهگین می شود یا نادان؟

کالیکلس: فرق بزرگی میان آنان ندیده ام.

سقراط: همین قدر کافی است. در میدان جنگ مرد ترسوئی دیده ای؟

کالیکلس: آری.

سقراط: هنگامی که دشمن عقب نشینی آغاز کرد ترسو بیشتر شاد شد یا شجاع؟

کالیکلس: هر دو شاد شدند.

سقراط: پس ترسو هم شاد شد؟

کالیکلس: آری، بسیار شاد شد؟

کالیکلس: آری، بسیار شاد شد.

سقراط: گمان می‌کنم نادانان نیز شاد شدند.

کالیکلس: درست است.

سقراط: ولی هنگامی که دشمن حمله آورد تنها مرد ترسو غمگین شد یا مرد شجاع هم؟

کالیکلس: هر دو.

سقراط: هر دو به یک اندازه؟

کالیکلس: گمان می‌کنم ترسو بیشتر غمگین شد.

سقراط: وقتی که دشمن گریخت ترسو شادتر از شجاع نشد؟

کالیکلس: شاید.

سقراط: پس به عقیده ی تو دانا و نادان و ترسو و شجاع یکسان شادمان و اندوهگین می شوند با این فرق که شادمانی و غمگینی در ترسو و نادان بیشتر است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: با این همه دانا و شجاع را نیک می دانی و نادان و ترسو را بد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: پس نیکان و بدان تقریباً به یک اندازه شاد و غمگین می شوند.

کالیکلس: آری.

سقراط: نیکان و بدان به یک اندازه نیک و بدند، یا نیکی و بدی در بدان کمی بیشتر از نیکان است؟

کالیکلس: به خدا سوگند هیچ نمی دانم چه می گوئی.

سقراط: مگر نگفتی نیکان بدین علت خوب اند که خوبی در آنان هست و بدان بدین علت بدند که بدی در آنان جای دارد؟ همچنین مگر نگفتی خوب همان خوشی و لذت است و بد همان رنج و درد؟



کالیکلس: چنین گفتم.

سقراط: پس وقتی که کسی شاد می شود، لذت یعنی خوبی در او جای می گیرد؟

کالیکلس: بدیهی است.

سقراط: و غمگینان بدند، چون بدی در آنان جای دارد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: هنوز تصدیق می کنی که بدان به این علت بدند که بدی در آنان هست؟

کالیکلس: آری، تصدیق می کنم.

سقراط: پس نیکان کسانی هستند که شادمانند و بدان کسانی که اندوهگین اند؟

کالیکلس: البته.

سقراط: گفتمی شجاع و ترسو و دانا و نادان تقریباً یکسان شاد و غمگین می شوند و ترسویان اندکی بیشتر؟

کالیکلس: آری، اکنون نیز چنین می گویم.

سقراط: اکنون بیا با هم حساب کنیم تا ببینیم از تصدیقهائی که کرده ایم کدام نتیجه بدست می آید زیرا گفته اند تکرار سخن خوب همیشه خوب است. گفتیم نیکان کسانی هستند که دانا و شجاعند؟

کالیکلس: آری، چنین گفتیم.

سقراط: و بدان کسانی که ترسو و نادانند؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: باز گفتیم خوبان کسانی هستند که شادمانند؟

کالیکلس: آری.

سقراط: و بدان کسانی که غمگین اند؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: و تو گفتی نیکان و بدان یکسان و تقریباً به یک اندازه شاد و غمگین می شوند، با این فرق که شادی در بدان شاید اندکی بیشتر باشد.

کالیکلس: سقراط، می دانی چرا به سخنانت گوش فرا می دهم و آنها را تصدیق می کنم؟ برای آنکه می بینم اگر مسی به شوخی گفته های تو را تصدیق کند چون کودکان شادمان می شوی. براستی گمان می کنی من یا هر کس دیگر نمی دانیم که پاره ای از لذتها خوبند و پاره ای بد؟

سقراط: عجب، عجب، کالیکلس گرامی، پس مرا مانند کودکان به بازی گرفته ای و از آن رو گاه چنین می گوئی و گاه چنان؟ در آغاز گفت و گو گمان نمی کردم مرا بفریبی چون تو را نیکخواه خوب می دانستم ولی اکنون می بینم در اشتباه بوده ام و ناچارم به آنچه می دهی قناعت کنم. پس می گوئی دو گونه لذت هست که یکی خوب است و یکی بد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: لذت خوب لذتی را می دانی که سودمند است و لذت بد لذتی را که زیان دارد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: لذت سودمند لذتی است که ثمره ی خوب می بخشد و لذت بد آنکه نتیجه بد می دهد؟

کالیکلس: آری.

سقراط: از لذایذ جسمانی، مانند خوردن و نوشیدن، آنکه سبب تندرستی و نیرومندی تن می گردد خوب است و آنکه بیماری و ناتوانی می آورد، بد؟

کالیکلِس: بی شک.

سقراط: پس آدمی باید همواره دردها و لذایذ نیک را بخواهد؟

کالیکلِس: بدیهی است.

سقراط: اگر به یادت باشد من و پولوس معتقد بودیم که آدمی همواره باید در پی کسب خوبی باشد و در این راه از هیچ کوشش دریغ نرزد. پس تو نیز در این باره با ما موافقی و تصدیق می کنی که مقصود از هر کار رسیدن به خوبی است؟

کالیکلِس: آری.

سقراط: بنابراین ما باید هر چیز، و حتی لذت را، برای خوبی بخواهیم نه خوبی را برای لذت؟

کالیکلِس: البته.

سقراط: همه کس می تواند میان لذایذ فرق بگذارد و لذت خوب را از لذت بد تمیز دهد یا در این کار به دانشی خاص نیاز هست؟

کالیکلِس: البته دانشی خاص لازم است.

سقراط: اکنون بگذار نکته ای را که به گرگیاس و پولوس گفتم، به یاد بیاوریم. گفتم پاره ای از فنون در جست و جوی لذات اند بی آنکه به خوب و بد اعتنا کنند و پاره ای دیگر تنها خوب و بد را در نظر دارند. آشپزی را که غایتش ایجاد لذت است در زمره ی فنون نخستین شمردم و گفتم آن را نمی توان هنر نامید. پزشکی را که تنها به خوب و بد نظر دارد در جزء دسته دوم به حساب آرودم. کالیکلس گرامی، تو را به خدای دوستی سوگند می دهم، با من مزاح مکن و پاسخی مده که مخالف عقیده ات باشد. سخنان مرا نیز شوخی مشمار. می دانی که موضوع بحث ما برای هر آدمی مهمتر از هر موضوع است زیرا سخن در این است که آدمی چگونه باید زندگی کند: باید سخنوری بیاموزد و در سیاست راه شما را در پیش گیرد، یای آنکه چون من نجات خود را از فلسفه بجوید؟ نخست باید این دو راه را از یکدیگر تمیز دهیم و پس از آنکه هر دو تصدیق کردیم که میان آنها فرق است، باید ببینیم فرق آنها چیست و کدام یک از آن دو برای انتخاب شایسته تر است. ولی گمان می کنم هنوز به مقصود من پی نبرده ای.

کالیکلس: نه، پی نبرده ام.

سقراط: پس گوش فرا دار تا مقصود خود را روشن تر بیان کنم. اندکی پیش هر دو تصدیق کردیم که میان خوب و لذیذ فرق است و برای رسیدن به هر کدام باید راهی دیگر در پیش گرفت. هنوز بر این تصدیق باقی هستی؟

کالیکلس: آری.

سقراط: نکته ای که به گرگیاس و پولوس گفتم به عقیده ی تو نیز درست بود؟ گفتم آشپزی هنر نیست بلکه نوعی ورزشی است. ولی پزشکی هنر به معنی راستین است. زیرا پزشکی طبیعت و ماهیت موضوع خود را نیک بررسی می کند و می شناسد و هر چه می کند می داند چرا می کند و از این رو می تواند درباره ی همه ی اعمال خود توضیح کافی بدهد و از آنها دفاع کند، در حالی که آشپزی که یگانه مقصودش ایجاد لذت است از هنر عاری است زیرا نه طبیعت و ماهیت لذت را می شناسد و نه می داند که لذت چرا و چگونه به وجود می آید.

بلکه تنها به اتکای حافظه و عادت به ایجاد لذت می پردازد. اکنون در آنچه گفتم تأمل کن و ببین درست است یا نه، و آیا درباره ی روح نیز این دو نوع فعالیت وجود دارد که یکی در بند خوب و بد است و در هر چه می کند به خیر و صلاح روح نظر دارد در حالی که دیگری همواره در این اندیشه است که برای روح لذت فراهم آورد بی آنکه بداند کدام لذت برای روح خوب است و کدام بد؟ من معتقدم که چنین فعالیتی هست و آن را، اعم از اینکه مربوط به تن باشد یا روح، چاپلوسی می نامم. زیرا یگانه هدف آن فراهم آوردن لذت است بی آنکه در بند نیک و بد و سود و زیان باشد. در این نکته نیز با من موافقی؟

کالیکلس: سخن تو را تصدیق می کنم تا بحث به نتیجه برسد و گرگیاس خشنود نیز کارگر می شود؟

کالیکلس: در روح چند تن نیز اثر می بخشد.

سقراط: پس می توان گروهی از مردمان را نیز خشنود ساخت بی آنکه سود و زیان آنان در نظر گرفته شود؟

کالیکلس: آری، چنین گمان می کنم.

سقراط: می توانی فنونی را که دارای این خاصیت اند نام ببری یا می خواهی من درباره ی فنون گوناگون سؤال کنم و تو بگوئی که کدام یک از آن جمله است؟ نخست بگذار فن نی زدن را در نظر آوریم. به گمان تو این فن تنها لذت فراهم می آورد یا غایتی دیگر دارد؟

کالیکلس: غایت آن جز لذت نیست.

سقراط: فن نواختن چنگ در بزمها نیز چنین است؟

کالیکلس: آری.

سقراط: رقصها و آوازهای گروهی و شعرهایی که در بزمها خوانده می شوند از همین نوعند؟ مثلاً کیزیاس پسر  
ملس وقتی که شعر می خواند در بند آن بود که شنوندگان را بهتر سازد یا می خواست دل آنان را بدست آورد؟

کالیکلس: مقصود کیزیاس بی شک همین بود.

سقراط: درباره ی پدر او چه می گوئی؟ هنگامی که چنگ می زد و سرود می خواند در بند خوب و بد بود یا می  
خواست شنوندگان را شادمان کند؟ گرچه آواز او ملال آور بود ولی آیا نغمه ی چنگ و شعر غنائی جز برای شاد  
کردن شنوندگان ساخته شده؟

کالیکلس: نه.

سقراط: درباره ی آن هنر والا که به نام تراژدی خوانده می شود چه نظر داری؟ آغاز و انجام آن جز برای  
خوشایند تمایشائیان است؟ یا می گوئی تراژدی در بند آن است که از گفتن هر سخن و سرودن هر شعر که  
شنوندگان را خوش می آید ولی برای آنان زیان آور است بپرهیزد و تنها سخنانی بگوید و بسراید که برای  
مردمان سودمندند هر چند مردمان از شنیدن آنها بیزار باشند؟ به عقیده ی تو تراژدی کدام یک از این دو راه را  
می پیماید؟

کالیکلس: سقراط، شک نیست که مطلوب این هنر شادمانی تماشاائیان است.

سقراط: اندکی پیش نگفتم که چنین فنی چاپلوسی است؟

کالیکلِس: نه.

سقراط: روی این سخن با توده ی مردم نیست؟

کالیکلِس: درست است.

سقراط: پس شعر هم نوعی خطابه است؟

کالیکلِس: چنین می نماید.

سقراط: به عبارت دیگر، شاعران در تئاتر همان کار سخنوران را می کنند؟

کالیکلِس: آری.

سقراط: پس بدین سان نوعی از سخنوری یافتیم که در برابر کودکان و زنان و بندگان و آزاد مردان و سالخوردهگان به کار برده می شوند، و چنانکه می بینی نتوانستیم برای آن ارزشی قائل شویم زیرا نوعی چاپلوسی است.

کالیکلِس: درست است.



سقراط: بسیار خوب. درباره ی خطابه هائی که در برابر ملت آتن یا در مجامع آزادمردان شهرهای دیگر خوانده می شود چه باید گفت؟ سخنوران همواره خیر و صلاح مردمان را در نظر دارند و می کوشند آنان را بهتر سازند یا می خوانند سخنی موافق سلیقه ی شنوندگان بگویند و دل آنان را بدست آورند و در تأمین منافع خود می کوشند و در بند خیر و صلاح مردم نیستند بلکه مردمان را چون کودکان بازی می دهند و به اینکه آیا این بازی برای آنان سودمند است یا زیان آور، اعتنائی ندارند؟

کالیکلِس: سقراط، پاسخ این سؤال آسان نیست. بعضی از سخنوران و سیاستمداران صلاح هموطنان را در نظر دارند و برخی دیگر چنانند که گفتی.

سقراط: همین بس است. چه اگر سخنوری، چنانکه می گوئی، بر دو نوع باشد، ناچار نوعی از آن چاپلوسی است که بسیار زشت است، در حالی که نوع دیگر نیک و زیباست زیرا مقصودش این است که مردمان بهتر شوند و کسانی که این نوع سخنوری را برگزیده اند همواره در بند آیند که سخنانشان برای شنوندگان سودمند باشد، خواه مردمان را خوش آید و خواه نه. اکنون بگو ببینم تا امروز چنین سخنوری دیده ای و اگر دیده ای چرا نام او را نمی بری؟

کالیکلِس: به خدا سوگند در میان سخنوران این زمان چنین کسی نمی شناسم.

سقراط: درباره ی گذشتگان چه می گوئی؟ اصلاً سخنوری می شناسی که در پرتو سخنانش مردم آتن بهتر شده باشند؟

کالیکلِس: سقراط، نشنیده ای که تمیستوکلس مرد شریفی بوده است؟ یا کیمون و میلیتادس و پریکلِس را که تازه در گذشته است به یاد نداری؟ مگر خطابه های پریکلِس را به گوش خود نشنیده ای؟

سقراط: کالیکلس، اگر قابلیت راستین آن باشد که تو می گفتی، یعنی اینکه آدمی همه ی خواهشها و هوسهای خود و دیگران را برآورد، به پاسخ تو ایرادی ندارم. ولی اگر قابلیت آن است که در اثنای بحث پدیدار گردید و هر دو پذیرفتیم، یعنی پیروی از میلهایی که آدمی در نتیجه ی برآوردن آنها بهتر می گردد و پرهیز از هوسهایی که مایه تباهی آدمی هستند، و اگر هنری هست که برای کسب قابلیت بدین معنی که تشریح کردم به کار آید، در آن صورت آیا می توانی در میان همه ی آن سیاستمداران کسی را نام ببری که دارای آن هنر بوده است؟

کالیکلس: نمی دانم به این سؤال چه پاسخ بدهم.

سقراط: اگر اندکی بیندیشی پاسخ مرا خواهی یافت. پس بیا از بحث ملول نشویم بلکه با شکیبائی مسأله ای را که پیش آمده است بررسی کنیم و ببینیم آیا در میان آن مردان کسی بوده است که بتوان هنرمند به معنی راستین نامید. بی گمان تو نیز تصدیق می کنی که کسی که در بند نیکوئی مردمان است بی نقشه و هدف سخن نمی گوید بلکه همواره اصلی معین را در نظر دارد همچنانکه ارباب حرفه های گوناگون نیز مصالح حرفه ی خود را به اقتضای نقشه ای معین انتخاب می کنند. اگر نگارگران و معماران و کشتی سازان را بنگری می بینی که هر کدام اجزاء و مصالح کار خود را با نظمی خاص فراهم می سازد و هر جزء را به شکلی درمی آورد که با جزء دیگر سازگار شود و آن گاه از تلفیق جزءها اثری منظم و هماهنگ و زیبا پدید می آورد. هنرمندانی هم که با تن آدمی سروکار دارند، مانند پزشکان و استادان ورزش، همواره در این اندیشه اند که تن را تابع نظم و قاعده ای خاص کنند. یا چنین نیست؟

کالیکلس: چنین است.

سقراط: خانه ای که در آن نظم و هماهنگی نمایان باشد خوب است و خانه ی بی نظم و ناهماهنگ بد؟

کالیکلِس: بی شک.

سقراط: تن آدمی نیز تابع همان قاعده است؟

کالیکلِس: آری، تن نیز باید تابع نظم و قاعده باشد تا تندرست شود.

سقراط: درباره ی روح چه می گوئی؟ خوبی آن نتیجه بی نظمی و لگام گسیختگی است یا آن نیز باید منظم و متعادل باشد تا خوب شود؟

کالیکلِس: بنابر آنچه تا کنون گفتیم روح نیز نیازمند نظم و تعادل است.

سقراط: حالتی را که در تن از وجود نظم و اعتدال حاصل می شود به چه نام می خوانیم؟

کالیکلِس: تندرستی.

سقراط: آن حالت را در روح چگونه می نامیم؟ بکوش تا نام آن را نیز بیابی.

کالیکلِس: سقراط، چرا پاسخ این سؤال را خود نمی دهی؟

سقراط: اگر بخواهی آماده ام، به شرط آنکه اگر پاسخم درست باشد بپذیری و گرنه مرا به خطایم آگاه سازی و نگذاری در اشتباه بمانم. گفתי حالتی که از نظم و تعادل در تن پدیدار می شود تندرستی است، و تندرستی سبب می شود که تن آدمی تندرست و نیرومند باشد. چنین نیست؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: حالتی که از نظم و تعادل در روح پیدا می شود عدالت و خویشتن داری نام دارد و سبب می شود که روح عادل و خویشتن دار باشد. این را نیز تصدیق می کنی؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: حالتی که از نظم و تعادل در روح پیدا می شود عدالت و خویشتن داری نام دارد و سبب می شود که روح عادل و خویشتن دار باشد. این را نیز تصدیق می کنی؟

کالیکلس: شاید چنین باشد.

سقراط: پس سخنور عادل و هنرمند هنگامی که با روح مردمان سروکار دارد در گفتار و کردار خویش همواره آن هدف را در نظر می گیرد و در هر موافقت و مخالفتی که می کند تنها بدان می نگرد که چگونه و از چه راه می تواند عدالت را در روح مردمان بیدار کند و آنان را از ارتکاب ظلم بدارد، و خویشتن داری را در درون آنان جایگزین سازد تا زمام نفس را بدست گیرند و لگام گسیخته نگرند و قابلیت پیدا کنند و فساد در درونشان راه نیابد. این را نیز می پذیری؟

کالیکلس: آری می پذیریم.

سقراط: تن بیمار و فرسوده از لذیذترین خوردنیها و گواراترین نوشیدنیها چه سود می برد؟ زیان آنها برای آن تن  
بیش از سود آنها نیست؟

کالیکلس: بی شک.

سقراط: حتی من برآنم که زندگی با تن بیمار و ناتوان مصیبتی است. تو چه می گوئی؟

کالیکلس: با تو موافقم.

سقراط: می دانی که پزشکان مردمان تندرست را از خوردن و آشامیدن باز نمی دارند ولی به بیمار اجازه نمی  
دهند هر چه می خواهد بخورد یا بنوشد.

کالیکلس: درست است.

سقراط: مگر این قاعده را نباید درباره ی روح نیز رعایت کرد؟ روحی را که به بیماری نادانی و ناپرهیزکاری و  
لگام گسیختگی مبتلاست باید از برآوردن هوسها و آرزوهایش بازداشت و تنها در کارهائی آزاد گذاشت که مایه  
ی بهبودی آن است؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: زیرا صلاح روح در آن است؟

کالیکلِس: البته.

سقراط: بازداشتن روح از هوسها و آرزوها جز این است که آن را تنبیه کنند و به آن لگام بزنند؟

کالیکلِس: نه.

سقراط: پس تصدیق می کنی که تنبیه برای روح بهتر از آن است که به عنان گسیختگی خوگیرد؟

کالیکلِس: سقراط، من این سخنها را نمی فهمم، از دیگری بپرس.

سقراط: این مرد نمی خواهد کسی به او سود برساند و از همان راه که موضوع بحث کنونی است، یعنی از راه تنبیه، او را بیدار سازد و از عنان گسیختگی باز دارد.

کالیکلِس: سقراط، در این سخنها سودی نمی بینم و پاسخهایی که دادم برای خشنودی گرگیاس بود.

سقراط: خوب. اکنون چه کنیم؟ می خواهی بحث را در همین جا رها کنیم؟

کالیکلِس: هر چه می خواهی بکن.

سقراط: می گویند افسانه را هم نباید بی سر گذاشت بلکه باید سری به آن داد. پس تو نیز به پرسشهای من پاسخ بده تا بحث بی نتیجه نماند.

کالیکلوس: سقراط، بیش از این اصرار مکن اگر از من می شنوی یا بحث را در همین جا رها کن و یا آن را با کسی دیگر ادامه بده.

سقراط: کسی هست که این بحث را با من دنبال کند تا تحقیق ما ناتمام نماند؟

کالیکلوس: شاید بهتر آن است که به تنهایی استدلال کنی، یعنی خود بپرسی و خود پاسخ بگویی.

سقراط: پس می خواهی به قول ایپیکارموس آنچه تا کنون دوکس می گفتند خود به تنهایی بگویم؟ چنین می نماید که جز این چاره نیست. ولی اگر چنان کنم همه باید با دقت تما گوش فرادارند تا ببینند آنچه گفته می شود درست است یا نادرست، چه اگر از این گفت و گو نتیجه ای درست بدست آید همه از آن سود خواهند برد. اینک مسأله را می شکافم و بررسی می کنم ولی اگر کسی از شما چنان پندارد که سخنی نادرست می گویم باید مرا به خطایم آگاه سازد زیرا مدعی نستم که راستی را می دانم و می خواهم به شما نیز بیاموزم بلکه به همراهی شما در راه حست و جو گام برمی دارم و روش من چنین خواهد بود که اگر کسی با من مخالف ورزد و ببینم که حق با اوست زود تسلیم خواهم شد. البته این روش در صورتی بجاست را در همین جا رها می کنم و در پی کار خود می روم.

گرگیاس: سقراط، روانیست که دست از بحث برداریم و از یکدیگر جدا شویم بلکه بهتر آن است که سخن را به پایان برسانی تا نتیجه ای بدست آید. من خود بسیار مشتاقم که بقیه ی سخن را بشنوم و گمان دارم دیگران نیز با من همداستانند.

سقراط: گرگیاس، آرزو داشتیم گفت و گو را با کالیکلس دنبال کنم تا در برابر گفته ی زئوس. سخن آمفیتریون را به او بگویم. ولی، کالیکلس گرامی، چون میل نداری در بحث به من یاری کنی اینک به دنباله ی سخن گوش کن و هر گاه ادعائی نادرست شنیدی مرا از پیش رفتن بازدار و بکوش تا مرا مجاب کنی و یقین بدان که من مانند تو خشمگین نخواهم شد بلکه تا زنده ام تو را ولینعمت خود خواهم شمرد.

کالیکلس: بسیار خوب. بگو و مطلب را تمام کن.

سقراط: پس گوش فرادار تا گفت و گوئی را که با تو کردیم از سر بگیریم:

-لذت و خوب یکیست؟

-هر دو تصدیق کردیم که یکی نیستند بلکه دو چیزند.

-لذت را باید برای خوبی خواست یا خوبی را برای لذت؟

-لذت را برای خوبی.

-لذت چیزی است که ما را شاد می کند و خوبی چیزی است که ما را خوب می سازد؟

-آری.



-ما و هر چیز دیگر، در صورتی خوب می شویم که قابلیتی در ما پدید آید؟

-کالیکلس گرامی، به عقیده ی من راستی جز این نیست.

-قابلیت هر چیز، اعم از آنکه شیء باشد یا آلت یا تن یا روح و یا یکی از جانداران، به خودی خود پیدا می شود یا درپرتو نظم و قاعده و هنری متناسب با طبیعت آن؟

-به عقیده ی من شق دوم درست است.

-پس خوبی و قابلیت هر چیز نتیجه ی نظم خاص همان چیز است؟

-آری.

-روحي هم که نظم خاص خود را پیدا کند بهتر از روح بی نظم و آشفته می گردد؟

-بی شک.

-روح تنها در صورتی نظم خاص خود را پیدا می کند که پای بند اصولی خاص شود؟

-بدیهی است.

-روحی که پا بند اصولی خاص باشد خویشتن دار می گردد؟

-آری.

-پس روح خوب روح خویشتن دار است؟

کالیکلس گرامی، بیش از این چیزی نمی دانم. اگر تو می دانی به من نیز بیاموز.

کالیکلس: دنباله ی سخن را بیار.

سقراط: دنباله ی سخن این است:

-اگر خویشتن دار در همه ی احوال، چه در برابر خدایان و چه در مقابل آدمیان، چنانکه شایسته است رفتار می کند. چه اگر رفتاری ناشایسته پیش گیرد خویشتن دار نیست؟

-بی گمان.

-کسی که با آدمیان به شایستگی رفتار کند عادل است و اگر با خدایان چنان کند دیندار و پرهیزکار؟

-آری.

-چنان کسی گذشته از آنکه عادل و دیندار است شجاع نیز می باشد زیرا شخص خویشتن دار چیزی را که نباید طلبید نمی طلبد و از آنچه نباید گریخت نمی گریزد بلکه همواره چیزهائی را اعم از پیش آمدها و آدمیان و لذت و درد می طلبد که باید طلبید و از چیزهائی می گریزد که باید از آنها گریخت و آنجا که پایداری لازم است استوار می ماند.

کالیکلس گرامی، خویشتن داران چون چنانکه شنیدی هم عادل اند و هم شجاع و هم دیندار، پس خوب به معنی راستین اند و خوبان همواره زیبا و خوب زندگی می کنند و کسانی که چنین زندگی کنند، نیکبخت اند. ولی بدان، برخلاف خوبان، بد زندگی می کنند و از این رو بدبخت و تیرده روزند. اینان کسانی هستند که پای بند هیچ اصل نیستند و تو به همین سبب آنان را می ستودی! عقیده ی من همین است که شنیدی و برآنم که حقیقت جز این نیست. اما اگر حقیقت چنین باشد، کسی که بخواهد نیکبخت شود باید از خویشتن داری بهره بگیرد و از لگام گسیختگی بگریزد و همواره بر آن باشد که نیازمند سرزنش و تنبیه نگردد. ولی اگر خود او یا یکی از نزدیکانش، خواه یک تن باشد و خواه چند تن و خواه جامعه و دولت، نیازمند تنبیه شود، باید در تنبیه او کوتاهی روا ندارد تا از نیکبختی دور نیفتد. به عقیده ی من هدف زندگی هر آدمی باید همین باشد و مراد از هر کاری که چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی می کنیم باید رسیدن به آن هدف باشد تا بدین سان عدالت و خویشتن داری در روح ما جایگزین گردد. لگام گسیختگی و برآوردن هوسها و آرزوهای نفسانی زندگی راهزنان است و کسی که چنین زندگی کند نه دوستی می تواند داشته باشد و نه خدا با اوست، زیرا از همکاری و همبستگی ناتوان است و آنجا که همبستگی نباشد دوستی نمی تواند بود. کالیکلس، دانشمندان می گویند بقای زمین و آسمان و آدمیان و خدایان نتیجه ی همبستگی و دوستی و خویشتن داری و عدالت است و از این رو جهان را واحدی تمام و تابع نظم و قاعده می دانند و آشفته و عنان گسیخته نمی شمارند. ولی تو به گمان من با اینکه بسیار دانا هستی از این نکته غافل و از اهمیت اعتدال ریاضی در عالم خدایان و آدمیان بی خبری. چنین می پنداری که آدمی همواره باید بکوشد تا بیشتر از دیگران داشته باشد، و این از آن است که در بند علوم ریاضی نیستی. پس اکنون یا باید کسی برخیزد و این ادعای ما را که می گوئیم نیکبختی نتیجه ی عدالت و خویشتن داری است و سیه روزی زاده ی بدی و لگام گسیختگی، نقض کند، و یا باید همه آن را بپذیریم و آنگاه بنگریم که از آن چه نتیجه بدست می آید.

کالیکلس گرامی، نتیجه ی آن ادعا همان است که ساعتی پیشتر گفتم و گمان کردی شوخی می کنم. اگر به یادت باشد گفتم آدمی باید هر کس را که مرتکب ظلم می شود گناهکار بشمارد خواه آن کس خود او باشد یا فرزند یا یکی از دوستان و خویشانش، و برای اثبات گناهکاری او از سخنوری یاری جوید. نکته ای هم که پولوس در پایان گفت و گو پذیرفت و تو نپسندیدی، درست بود: پولوس تصدیق کرد که ظلم کردن هم خود زشت و بد است و هم زشت تر و بدتر از ظلم دیدن. سخن گرگیاس نیز که پولوس را خوش نیامد درست بود و آن این بود که هر کس بخواهد سخنوری قابل شود نخست باید حق و ناحق و عدل و ظلم را بشناسد و خود نیز عادل باشد.

اینک بگذار ایرادی را که بر من گرفتی بررسی کنیم و ببینیم آیا درست است که من هرگز نخواهم توانست به خود یا دوستانم یاری کنم و آنان را از خطر برهانم بلکه هر زبون و فرومایه ای تواناتر از من است؟ خصوصاً به یاد دارم این نکته را خیلی مهم می شمردی که هر ناکسی می تواند سیلی به روی من بزند یا مالم را ببرد یا مرا از شهر بیرون کند و حتی مرا بکشد و این حالت را بدترین حالتها دانستی! چنانکه بارها گفته ام، بار دیگر می گویم بدترین حالتها آن نیست که سیلی به روی من بزند یا جیب یا سرم را ببرند. حالتی به مراتب ننگین تر از آن، حالت کسی است که به من یا دوستان من آزار برساند یا مال مرا بدزدد یا مرا به بردگی ببرد یا در خانه ی مرا بشکند و یا به من و دوستان من ظلمی دیگر کند. زیرا ارتکاب این کارها برای او به مراتب بدتر و زیان آورتر است تا تحمل آنها برای من.

این عقیده که گفت و گوهای گذشته ی ما درستی آن را ثابت کرد، با دلایلی استوارتر از آهن و پولاد حفاظت شده است و تا تو یا کسی تواناتر و دلیرتر از تو آن دلایل را در هم نشکند ممکن نیست کسی ایرادی برآن بگیرد و سخنش درست باشد و تا آنجا که به یاد دارم تا امروز هیچ کس نتوانسته است ادعائی برخلاف آن به میان آورد و مایه ی تا امروز هیچ کس نتوانسته است ادعائی برخلاف آن به میان آورد و مایه ی ریشخند شنوندگان نگردد. حال اگر آن عقیده درست است و ظلم برای کسی که دست به آن می آید بزرگترین بدیهاست، و از آن بزرگتر بی کیفر ماندن کسی است که دست به ظلم آلوده، در این صورت آن یاری که اگر انسان نتواند به خود یا دوستانش کند سزاوار استهزاست، کدام یاری است؟ نه آن یاری که ما و دوستان ما را از بزرگترین بدیها مصون بدارد؟ پس بی گمان ننگین ترین حالتها برای آدمی این است که نتواند خود یا دوستانش را از بزرگترین حالتها برای آدمی این است که نتواند خود یا دوستانش را از بزرگترین حالتها برای آدمی این است که نتواند خود یا

دوستانش را از بزرگترین بدیها برهاند. پس از آن، حالت ننگین در مرتبه ی دوم، آن است که نتواند آنان را از بدی درجه دوم رهائی دهد و در مرتبه ی سوم حالت کسی است که از رهاندن خود و یاران خود از بدی درجه ی سوم ناتوان باشد. کالیکلس گرامی، این نکته را تصدیق می کنی یا نه؟

کالیکلس: تصدیق می کنم.

سقراط: گفتیم ظلم کردن و ظلم دیدن هر دو بدند ولی ظلم کردن بدتر و زیان آور تر از ظلم دیدن است. اکنون باید ببینیم آدمی چه چیز باید بدست آورد تا از آن هر دو در امان بماند؟ توانائی یا خواستن؟ مرادم این است که اگر بخواهیم تحمل ظلم نکنیم، خواستن کافی است یا باید توانائی لازم را برای مصون داشتن خویش از تحمل ظلم بدست آوریم؟

کالیکلس: بدیهی است که باید توانا باشیم.

سقراط: درباره ی ظلم کردن چه می گوئی؟ همین بس است که بخواهیم ظلم نکنیم؟ یا برای این کار نیز باید توانائی و هنری خاص بدست آوریم و گرنه نخواهیم توانست از ارتکاب ظلم خود داری کنیم؟ کالیکلس، چرا پاسخ نمی دهی؟ می پنداری که من و پولوس در اثنای گفت و گو از روی ضرورت تصدیق کردیم که هیچ کس خواسته و دانسته ظلم نمی کند بلکه نخواسته مرتکب آن می گردد؟

کالیکلس: این نکته را هم تصدیق می کنم تا گفت و گو تمام شود.

سقراط: پس چنین می نماید که آدمی باید توانائی و هنری خاص بدست آورد تا بتواند ظلم نکند؟

کالیکلس: آری.

سقراط: آن کدام توانائی است که آدمی به یاری آن همواره یا اقلا تا آنجا که میسر است از تحمل ظلم مصون می ماند؟ نیک تأمل کن و ببین در این باره نیز مانند من می اندیشی؟ به گمان من کسی که بخواهد از ظلم در امان بماند یا باید بر کشور فرمانروائی کند و یا با حاکم وقت دوست و دمساز باشد.

کالیکلس: سقراط، هر وقت سخن سنجیده بگوئی تو را خواهم ستود. این بار نیز با تو موافقم و عقیده ات را می ستایم.

سقراط: ببین این سخن را نیز می پذیری یا نه. دانشمندان می گویند دوستی کامل دوستی همجنس با همجنس است. تو جز این می پنداری؟

کالیکلس: نه.

سقراط: پس هر گاه در کشوری مردی بی بهره از تربیت روحی فرمانروائی کند و در آن کشور مردی باشد بسی بهتر از او، آیا آن فرمانروای مستبد از آن مرد نخواهد ترسید، و خواهد توانست با او به راستی دوست شود؟

کالیکلس: نه.

سقراط: گمان می کنم با مردی هم که بدتر از خود اوست دوستی نخواهد گزید، چه او را به دیده ی حقارت خواهد نگریست و نخواهد توانست با او چون دوستی یکدل رفتار کند.

کالیکلس: این نیز درست است.

سقراط: پس تنها مردی خواهد توانست با او دمساز شود که مانند خود او باشد و هر چه اومی پسندد بیسندد و در عین حال به فرمان او گردن بنهد و پیش او پشت دوتا کن. البته این مرد در آن کشور نفوذی بزرگ خواهد داشت و هیچ کس جرأت نخواهد کرد اهانتی به او روا دارد. چنین نیست؟

کالیکلس: چنین است.

سقراط: پس اگر در آن کشور جوانی به این اندیشه افتد که چگونه می تواند قدرتی بزرگ بدست آورد تا هیچ کس را یارای آزردن او نباشد، گمان می کنم یگانه راهی که پیش خود خواهد دید این است که از جوانی عادت کند به اینکه هر چه را سلطان می پسندد هنر بداند و هر چه بیشتر شبیه و همجنس فرمانروای کشور شود.

کالیکلس: درست است.

سقراط: پس این است هنری که آن جوان باید فراگیرد تا از اهانت و آزار در امان بماند و در کشور توانا شود!

کالیکلس: البته.

سقراط: آیا آن جوان از ارتکاب ظلم نیز مصون خواهد ماند؟ گمان نمی کنم کالیکلس! زیرا او خواهد کوشید شبیه فرمانروایی شود که به وسیله ی ظلم زمام حکومت را به دست گرفته است، و بجائی رسد که بتواند هر چه بیشتر ظلم کند بی آنکه کیفر ببیند. چنین نیست؟

کالیکلس: شاید.

سقراط: پس بدترین زیانها را خواهد برد. زیرا به سبب تقلید از فرمانروای مستبد روح خود را بیمار و فرسوده خواهد ساخت.

کالیکلس: سقراط، نمی دانم چگونه هر بار سخن را زیرورو می کنی. مگر نمی دانی که پیروان فرمانروای مستبد اگر بخواهند می توانند مخالفان خود را از پای درآورند؟

سقراط: کالیکلس گرامی، کر نیستم و این سخن را چند بار از تو و پولوس و تقریباً از همه ی همشهریان خود شنیده ام. تو نیز به نکته ای که می گویم گوش فرا دار: آنان البته کسانی را که تن به فرومایگی و ستمگری نمی دهند از پای درمی آورند. ولی آنان بدی می کنند و بدند نه کسانی که به سبب نیکی و پرهیزکاری از پای درمی آیند.

کالیکلس: دریغ نیست که انسان بدین سبب از پای درآید؟

سقراط: نه کالیکلس! گفت و گوی ما مبرهن ساخت که در نظر خردمندان چنین نیست. هنوز در این گمانی که آدمی تنها باید در این اندیشه باشد که تا می تواند زنده بماند و عمری دراز به سر برد و بدین منظور هنرهائی بدست آورد که او را از خطر رهائی دهند، مانند سخنوری که می گفتی باید آموخت زیرا آن هنر در دادگاه به یاری ما می رسد؟

کالیکلس: آری، به خدا سوگند چنین است.



سقراط: کالیکلس، فن شنا به عقیده ی تو فن مهمی نیست؟

کالیکلس: نه.

سقراط: مگر آن فن ما را در آنجا که نیازمند آنیم از مرگ نمی رهاوند؟ اگر شنا را حقیر می شماری، بگذار فنی دیگر نام ببرم. می دانی که فن کشتیرانی درست مانند سخنوری است که نه فقط جان ما را از خطر می رهاوند بلکه مال ما را نیز حفظ می کند. با این همه می بینی که این فن هیچ خودستائی و هیاهو نمی کند و صاحبان آن مدعی نیستند که این فن هیچ خود ستائی و هیاهو نمی کند و صاحبان آن مدعی نیستند که به ما سودی بزرگ می رسانند. هر وقت فن کشتیرانی به ما همان سود را برساند که سخنوران در دادگاه می رسانند، یعنی مثلا ما را از اگینا سالم به اینجا بیاورد، گمان می کنم نیم درهم از ما می طلبد و اگر ما را با زن و کودک و مال و منال از مصر یا پونیتوس به آتن بیاورد تنها دو درهم می ستاید و کسی که این خدمت را به ما کرده است، یعنی ناخدا، همینکه ما را به خشکی رساند از کشتی پیاده می شود و با همان جامه ی کم بها که به تن دارد در ساحل گردش می کند. شاید او در آن حال در این اندیشه است که نمی داند به سبب رهاوندن کشتی نشستگان از غرق و هلاک به کدام یک از آنان سود رسانده است و به کدام زیان. زیرا به این امر آگاه است که با رساندن مسافران از دریا به خشکی نه تن یکی از آنان را بهتر ساخته است و نه روح او را. از این رو بعید نیست به خود بگوید «اگر یکی از مسافران بیماری درمان ناپذیری داشته و غرق نشده است، رهائی از مرگ برای او جز بدبختی نیست. پس به او خدمتی نکرده ام. ولی اگر روح یکی از آنان که بسی ارجمندتر از تن است به بیماری مهلکی مبتلاست، زندگی برای او چه ارزشی دارد که رهائی از خطر دریا یا دادگاه یا هر خطر دیگر نسبت از این رو برای کسی که به این بیماری دچار است مردن هزار بار بهتر از زنده ماندن است زیرا زندگی او زندگی بدی است. گویا بدین سبب است که ناخدایان هنگامی که ما زندگی بدی است. گویا بدین سبب است که ناخدایان هنگامی که ما را به ساحل می رسانند به فن خود نمی نازند. همچنین است حال مهندسانی که قلعه ها و بناهای دفاعی می سازند. می دانی که ارزش کار اینان کمتر از کار سرداران سپاه نیست، چه رسد به اینکه کمتر از کار ناخدایان باشد، زیرا به یاری هنر خود شهرها را از آسیب دشمن رهائی می دهند. با این همه هنر آنان را کمتر از هنر سخنوران می دانی؟ کالیکلس، اگر آنان بخواهند مانند شما فن خود را بستایند می توانند با هزار دلیل ثابت کنند که شما همه باید مهندس بناهای دفاعی شوید زیرا همه ی فنون و هنرها در مقام مقایسه با فن آنان حقیر

می نماید. با اینهمه تو آنان را به چشم حقارت می نگری و آماده نیستی دختر خود را به آنان بدهی یا دختری از آنان برای پسرت بخواهی. کالیکلس، اگر دلایل برتری فن تو همان است که دراثنای گفت و گو برشمردی، چه حق داری مهندسان و صاحبان حرفه های دیگر را حقیر بشماری؟»

می دانم که خواهی گفت من بهتر از آنانم و از خاندانی اصیل برخاسته ام. ولی اگر بهتری آن نیست که من گفتم، و قابلیت انسانی عبارت از این است که آدمی خود و کسان خود را از خطر برهاند، پس چرا از مهندسان و پزشکان و صاحبان فنون دیگر که کارشان رهاندن مردمان از خطر است به تحقیر یاد می کنی؟ پس اکنون، دوست گرامی، بار دیگر نیک بیندیش و ببین آیا خوبی و اصالت غیر از رهاندن و رهائی یافتن از خطر نیست؟ مگر خود زندگی ارزشی دارد؟ آیا مرد نباید اندیشه ی زنده ماندن را کنار بگذارد و سخن زنان را که می گویند «هیچ کس نمی تواند از سرنوشت خود بگریزد» باور کند و همواره در این اندیشه باشد که تا زنده است عمر را به نیکی به سر برد؟ یا می پنداری راه درست این است که هر کس از وضع سیاسی کشور پیروی کند و با حاکم وقت دمساز شود و تو نیز از ملت آتن چاپلوسی کنی تا صاحب جاه و منصب گردی و در دستگاه دولت نفوذ یابی؟ آیا برای من و تو سزاوار است که مانند زنان تسالی که می گویند ماه را از آسمان بزمین می آوردند و چشمان خود و فرزندان خود را از دست می دادند، گرانمایه ترین جزء وجود خود را بدهیم و جاه و نفوذ بدست آوریم؟ کالیکلس، اگر کسی ادعا کند که می تواند هنری به تو بیاموزد که به یاری آن بتوانی مردی صاحب نفوذ گردی بی آنکه همجنس فرمانروایان وقت شوی، یقین بدان که تو را می فریبد. اگر بخواهی در آتن اعتبار و مقامی بدست آوری باید به راستی همجنس کسانی شوی که زمام حکومت این شهر را بدست دارند. چه اگر به ظاهر از آنان تقلید کنی تو را به بازی نخواهند گرفت. از این رو تنها کسی می تواند تو را سیاستمدار و سخنوری توانا کند که بتواند طبیعت تو را به راستی همجنس طبیعت آنان سازد. زیرا توده ی مردم کسی را دوست دارند که موافق سلیقه ی آنان سخن بگوید و از هر که سخنی غریب به میان آورد بیزارند. دوست گرامی، عقیده ی تو غیر از این است؟

کالیکلس: سقراط، نمی دانم علت چیست که سخنان تو به نظرم درست می نمایند ولی مانند بیشتر مردمان قانع نمی شوم.

سقراط: کالیکلس گرامی، عشق دموس که در دل تو خانه گزیده است نمی گذارد سخن مرا بپذیری ولی گمان می برم اگر این مسأله را بهتر و بیشتر بررسی کنیم قانع خواهی شد. به یاد داری که گفتیم در مورد رفتار با تن و روح دو راه هست که یکی خوشایندی را در نظر می گیرد و دیگری خوبی را؟ اختلاف این دو راه نبود که ما را از یکدیگر جدا می ساخت؟

کالیکلس: به یاد دارم.

سقراط: گفتیم راه نخستین که تنها به خوشی و لذت نظر دارد پست و بی ارزش و نوعی چاپلوسی است. چنین نگفتیم؟

کالیکلس: اگر تو چنان می خواهی، باشد.

سقراط: ولی راه دوم ما را بر آن می دارد که با هر چه سروکار داریم، خواه تن باشد و خواه روح، همواره در بهتر ساختن آن بکوشیم.

کالیکلس: درست است.

سقراط: آیا در برابر ملت نیز نباید راه دوم را در پیش گیریم و همه ی نیروی خود را صرف بهتر ساختن آن کنیم؟ اگر راهی جز این برویم هر خدمت دیگر بی فایده خواهد بود و اگر کسانی که ثروتی هنگفت می اندوزند یا در کشور به مقامهای بلند می رسند و یا بر تمام جامعه فرمانروائی می کنند دارا روح و طرز فکری سالم نباشند از هیچ کدام از آن نعمتها سود نخواهند برد. این نکته را تصدیق می کنی یا نه؟

کالیکلس: آری، چون تو چنین می خواهی.

سقراط: کالیکلس اگر ما بخواهیم کاری اجتماعی بکنیم، مثلا برای شهر حصار بسازیم یا بندرگاهها را تعمیر کنیم و یا پرستش گاهی بر پا نمائیم آیا نباید پیش از شروع کار در خود بنگریم و ببینیم آیا در فن مهندسی و معماری مهارتی داریم و آن فن را در نزد کدام آموزگار فراگرفته ایم؟

کالیکلس: بی شک.

سقراط: سپس نباید ببینیم که آیا تا کنون برای خود یا یکی از دوستانمان خانه ای ساخته ایم و آن خانه خوب از کار درآمده است یا نه؟ اگر در نتیجه ی بررسی معلوم شود که در زیر دست استادان نامدار تربیت یافته و به یاری آنان بناهایی زیبا ساخته و پس از جداسدن از استادان نیز خود به تنهایی چنان بناهایی از کار در آورده ایم در آن صورت همه ی خردمندان به ما حق خواهند داد که به ساختن بناهای عمومی بپردازیم. ولی اگر نه فن معماری را از استادی آموخته و نه خود بنائی زیبا ساخته باشیم دور از خرد نیست که ساختن بنائی عمومی را آغاز کنیم؟

کالیکلس: حق با توست.

سقراط: این اصل را در دیگر کارهای عمومی نیز صادق می دانی؟ اگر من و تو بخواهیم به شغل پزشکی بپردازیم آیا نباید نخست تو مرا بیازمائی و بگوئی «بگذار ببینیم سقراط خود تندرست است یا نه، و آیا تاکنون توانسته است کسی را اعم از بنده و آزاد مداوا کند؟» و سپس آیا نباید من تو را بیازمایم و اگر معلوم شود که ما تا امروز نتوانسته ایم همشهری یا بیگانه یا مرد یا زنی را مداوا کنیم، در آن صورت تو را به خدا سوگند می دهم، خنده آور نخواهد بود که به کاری چنین خطیر دست بیازیم و بنابر مثل معروف آموختن کوزه گری را با ساختن خمی بزرگ آغاز کنیم و پیش جوئیم و کسانی را هم که بهتر از خود ما نیستند به آن کارها ترغیب کنیم؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: دوست گرامی، چون تو تازه وارد کارهای سیاسی شده ای و مرا سرزنش می کنی که چرا از سیاست دوری می گزینم، وقت آن نیست که در این باره یکدیگر را بیازمائیم؟ پس بگذار ببینیم آیا کالیکلس تا امروز توانسته است یکی از هموطنان خود را بهتر سازد؟ آیا اتفاق افتاده است که کسی، اعم از همشهری و بیگانه و آزاد و بنده، که نخست بد و ظالم و بی خرد بوده است، به یاری کالیکلس نیک و عادل و خردمند گردد؟ کالیکلس، اگر چنین بپرسند چه خواهی گفت و کدام کس را نام خواهی برد که در پرتو افت و خیزها تو بهتر شده است؟ اگر در زمانی که برای خود زندگی می کردی و هنوز جرأت مداخله در کارهای عمومی را نداشتی، توانسته ای کسی را بهتر سازی، چرا نام او را نمی ببری؟

کالیکلس: سقراط، همواره اصرار داری که بگویند حق به جانب توست.

سقراط: مرادم آن نیست که سخن من از پیش برود بلکه به راستی می خواهم حقیقت را دریابم و بدانم که به عقیده ی تو کشور را چگونه باید اداره کرد و آیا مقصود تو از مداخله در کارهای دولتی جز این است که مردمان را بهتر سازی؟ مگر بارها هر دو تصدیق نکردیم که وظیفه ی مرد سیاسی جز این نیست؟ چرا پاسخ نمی دهی؟ چون خاموش مانده ای من به جای تو پاسخ می دهم: آری این مطلب را تصدیق کردیم. اگر وظیفه ی مرد عادل در برابر کشورش این است، پس بار دیگر بیندیش و عقیده ی خود را درباره ی مردانی که اندکی پیش نام بردیم بگوی تا ببینیم هنوز پریکلس و کیمون و میلیتادس و تمیستوکلس را سیاستمداران خوبی می دانی؟

کالیکلس: آری، بر این عقیده ام.

سقراط: در آن صورت باید هر کدام از آنان در دوران فرمانروائی خود آتنیان را از بدی رهائی داده و بهتر ساخته باشد. درست است یا نه؟

کالیکلِس: شاید.

سقراط: کالیکلِس، چرا می گوئی شاید؟ اگر او سیاستمداری راستین بوده باشد بالضروره آن نتیجه بدست می آید.

کالیکلِس: مقصودت از این سخن چیست؟

سقراط: می خواهم بدانم آیا مردم برآنند که آتنیان در دوران فرمانروائی پریکلِس برای کارهای عمومی مزد برقرار نمود مردمان آتن را تن پرور و ترسو و پر سخن و حریص ساخت.

کالیکلِس: سقراط، این ادعای مخالفان اوست.

سقراط: ولی این مطلب دوم را نشنیده ام بلکه من و تو نیک می دانیم که پریکلِس در آغاز فرمانروائی به نیکی شهره بود و احترام فراوان داشت و آتنیان چون هنوز بد بودند او را دشنام نمی دادند و ناسزا نمی گفتند. اما چندی بعد چون به یاری او بهتر گردیدند او را در پایان عمر به دزدی متهم کردند و می خواستند محکوم به اعدامش کنند چه او را مردی بد و فاسد می دانستند.

کالیکلِس: این دلیل بدی پریکلِس است؟

سقراط: اگر گروهی اسب و خر و گاو پیش از آنکه به چوپانی سپرده شوند لگدزن و وحشی نباشند و پس از آن در نتیجه ی پرستاری او چنان گردند، او را چوپان خوبی می شماریم؟ همچنین اگر کسی تیمار داری چارپایانی را به عهده بگیرد و پس از چندی آنها را وحشی و چموش تحویل دهد باید او را تیماردار خوبی بنامیم؟

کالیگلس: بی شک.

سقراط: و پریکلس بر آدمیان سرپرستی می کرد؟

کالیگلس: البته.

سقراط: مگر به قول هومر آدمیان عادل رام نیستند؟

کالیگلس: تصدیق می کنم.

سقراط: ولی می بینی که پریکلس مردمان را وحشی تر و عنان گسیخته تر از هنگامی ساخت که به دست او سپرده شدند و عنان گسیختگی آنان به خود او زیان رساند در حالی که او هرگز خواهان این نتیجه نبود.

کالیگلس: می خواهی این سخن را تصدیق کنم؟

سقراط: اگر درست است، آری.

کالیکلس: بسیار خوب.

سقراط: اگر او مردمان را عنان گسیخته تر کرده باشد پس باید گفت بدتر از پیش ساخته است؟

کالیکلس: شاید.

سقراط: پس، پریکلس سیاستمدار خوبی نبوده است؟

کالیکلس: عقیده ی تو چنین است.

سقراط: کالیکلس، به خدا سوگند می خورم، بنابر اصولی که پذیرفتی عقیده ی تو نیز جز این نمی تواند بود. درباره ی کیمون چه می گوئی؟ همان مردمانی که او می خواست بهتر کند رأی به تبعید او ندادند تا دست کم ده سال از شنیدن صدای او آسوده باشند؟ با تمیستوکلس نیز چنین نکردند و آواره از وطنش نساختند؟ میلیتیداس فاتح ماراتون را نیز چنانکه می دانی می خواستند در چاه افکنند و اگر رئیس حکومت به یاری او نرسیده بود چنان کرده بودند. اگر آن مردان سیاستمدارانی بزرگ بودند دچار آن سرنوشت نمی شدند. به هر حال کسی ندیده است که ارابه رانی در آغاز کار بر ارابه و اسبهای خود مسلط باشد ولی پس از آنکه زمانی اسبها را پرورد و در ارابه رانی تمرینی بیشتر کرد از تسلط بر ارابه ناتوان گردد و از مرکب به زیرافتد.

کالیکلس: درست است.

سقراط: پس اینکه گفتم کشور ما هرگز سیاستمداری قابل نداشته است درست بود. تو با اینکه تصدیق کردی که امروز سیاستمداری به معنی راستین نداریم درباره ی گذشتگان عقیده ای دیگر داشتی و برای نمونه آن چند تن



را نام بردی. ولی پژوهش ما روشن ساخت که آنان نیز بهتر از سیاستمدارانی کنونی نبوده اند و اگر سخنور بوده اند نه در سخنوری به معنی حقیقی مهارتی داشته اند و نه در چاپلوسی، و گرنه بدان وضع غم انگیز از پای در نمی آمدند.

کالیکلس: ولی سقراط، هیهات که یکی از مردان کنونی بتواند کارهایی کند از آن قبیل که آنان کرده اند.

سقراط: کالیکلس گرامی، آنان را به سبب خدمتی که به ملت کرده اند سرزنش نمی کنم و معتقدم که در خدمتگزاری بهتر از سیاستمداران امروزی بوده و بهتر از اینان توانسته اند نیازها و آرزوهای مردم را برآورند. ایرادم این است که نتوانسته از راه اندرز یا زور ملت را بهتر سازند و کاری کنند که مردمان آرزوهای بهتر داشته باشند و از این لحاظ است که میان آنان و سیاستمداران امروز فرقی نمی بینم. چه، وظیفه سیاستمدار این نیست که از تمایلات مردم پیروی کند و در ارضای آنها بکوشد بلکه این است که مردم را بهتر سازد. البته بندرها و کارهایی از این دست به مراتب برتر از مردان کنونی بوده اند ولی، کالیکلس، من و تو کاری خنده آور می کنیم زیرا از وقتی که این گفت و گو را آغاز کرده ایم به گرد یک مطلب می گردیم بی آنکه مقصود یکدیگر را دریابیم. هر دو تصدیق کردیم که برای پرورش تن و روح دو فعالیت هست. یکی فقط نوعی خدمتگزاری است بدین معنی که چون گرسنه شویم به ما غذا می دهد و چون تشنه گردیم آب فراهم می کند و اگر دچار سرما شویم کفش و جامه و لحاف به ما می دهد. مطلب را با این مثالها تشریح می کنم تا زود بفهمی. اکنون اگر بازرگان و آشپز و نانوا و کفشدوز که آن چیزها را برای ما فراهم می سازند خود را مریبان تن بشمارند و کسانی هم که از وجود هنر ورزش و پزشکی بی خبرند ادعای آنان را تصدیق کنند، مایه ی شگفتی نخواهد بود زیرا آن کسان نمی دانند که مریبان راستین تن پزشکی و ورزش اند و فرمانروائی بر همه ی فنهایی که بر شمردیم حق آنهاست. زیرا تنها آن دو هنر واقفند بر اینکه کدام خوردنی یا نوشیدنی برای تندرستی و زیبائی تن سودمند است و همه ی آن فنهای دیگر از این شناسائی بی بهره اند و به همین سبب است که تنها جنبه ی خدمتگزاری دارند در حالی که پزشکی و ورزش به حق سروران و فرمانروایان آن فنون اند.

وقتی که می گویم درباره ی روح نیز آن دو گونه فعالیت هست، گاه چنین می نماید که مقصود مرا در می یابی زیرا سخن مرا چنان تصدیق می کنی که گمان می برم با من همداستانی. ولی دمی پس از آن ادعا می کنی که

کشور ما سیاستمداران قابل داشته است و چون می پرسیم آنان کیستند، کسانی را نام می بری که به حیرت می افتم. پاسخی که می دهی درست مانند آن است که بپرسم در کشور ما کدام کسان در پرورش تن استاد بوده اند، و تو در جواب، تئازیون نانوا و میته کوس نویسنده ی کتاب آشپزی سیسیلی و سارامبوس می فروش را نام ببری و آنان را بهترین پرورندگان تن بشماری چون یکی نان خوب می پخته و دومی در مهیا ساختن غذاهای لذیذ استاد بوده و سومی شرابه های گوارا می ساخته است. کالیکلس، اگر به سؤالی من چنین پاسخ دهی خواهم گفت: دوست گرامی، معلوم می شود از هنر ورزش بی خبری. کسانی که نام بردی تنها به خواهشهای تن ما خدمت می کنند بی آنکه با هنر ورزش بی خبری. کسانی که نام بردی تنها به خواهشهای تن ما خدمت می کنند بی آنکه با هنر ورزش آشنا باشند و از این رو یگانه حاصل کار آنان این است که شکم را بزرگ و گوشت تن را فاسد سازند هر چند مردمانی که به سبب پرخوری بیمار می گردند از روی نادانی گناه بیماری خود را به گردن آن مردان نمی گذارند بلکه آنان را از پرخوری باز دارد. سیاستمدارانی که اندکی پیش ستودی به مردم همان گونه خدمت کرده و شهر آتن را به ظاهر بزرگ و نیرومند ساخته اند ولی از عدالت و خویشتن داری غافل بوده اند. اکنون اگر در پی این فربهی بیماری پدید آید آتینان مشاوران امروزی را گناهکار خواهند شمرد و تمیستوکلس و کیمون و پریکلس را که گناهکاران اصلی هستند خواهند ستود و از آنان به نیکی یاد خواهند کرد و اگر بهوش نباشی بر تو و دوست من آلکیبیادس کینه خواهند جست در حالی که شما مسبب اصلی بدبختی مردم آتن نیستید بلکه تنها شریک جرم گذشتگانید.

از این گذشته وقتی که دولت یکی از آن سیاستمداران را به سبب گناهی که از او سرزده است محاکمه می کند او چنان ناله و شیون می آغازد که گوئی به مصیبتی بزرگ دچار گردیده، و می گوید «با آنهمه خدمت که به کشور کرده ام سزاوار نیست با من چنین کنند» و این رفتار منحصر به سیاستمداران کنونی نیست بلکه چنانکه می شنوم گذشتگان نیز چنان بوده اند. ولی آیا عقل می پسندد که کسی عضو یا رئیس دولتی بوده باشد و از همان دولت برخلاف حق آزاری ببیند و آن را ظالم و بدخواه بخواند؟ حال آن مردان که ادعای سیاستمداری دارند مانند حال سوفیستهاست که ادعا می کنند به مردم درس درستی و قابلیت می دهند و آن گاه از شاگردان خود گله دارند که مزد ایشان را نمی پردازند و با اینکه از ایشان نیکی دیده اند حق ناشناسی می کنند. آیا سخنی ابلهانه تر از این هست که کسی بگوید مردمانی که من عادل به بار آورده ام ظلم می کنند؟ آیا این ادعا به عقیده ی تو متناقض با خود نیست؟ کالیکلس گرامی، چون به پرسشهای من پاسخ ندادی مجبور شدم سخن دراز کنم.

کالیکلس: اگر به سؤالهای تو پاسخ ندهند نمی توانی به تنهایی سخن بگوئی؟

سقراط: ظاهراً نه. به هر حال چون تو پاسخ ندادی ناچار به سخنوری پرداختیم. ولی، دوست گرامی، تو را به خدای دوستی سوگند می دهم، بگو ببینم آیا دور از عقل نیست که کسی ادعا کند دیگری را بهتر ساخته است و آن گاه او را سرزنش کند که با اینکه به یاری او بهتر دیده شده، بد مانده است؟

کالیکلس: البته دور از عقل است.

سقراط: این سخن را هر روز از کسانی که خود را آموزگار قابلیت و نیکوئی می شمارند نمی شنوی؟

کالیکلس: می شنوم. ولی از آن فرومایگان بیش از این چه توقع داری؟

سقراط: بسیار خوب. چه می گوئی درباره ی کسانی که هنگامی که زمام امور دولت را بدست دارند رجز می خوانند و هر روز ادعا می کنند که جامعه و دولت را بدست دارند رجز خوانند و هر روز ادعا می کنند که جامعه و دولت را بهتر ساخته اند ولی همینکه از کار افتادند ناله و شکایت می آغازند و از وضع جامعه و دولت چنان بدگوئی می کنند که گوئی بدتر آن در تصور نمی گنجد؟ آیا این سیاستمداران در نظر تو بهتر از آن فرومایگان اند؟ دوست گرامی، چنانکه ساعتی پیش به پولوس گفتم سخنوران و سیاستمداران، درست مانند سوفیستها هستند، یا دست کم شباهت بزرگی میان آنها هست. ولی تو از روی اشتباه فن سخنوری را زیباتر و والاتر از فن سوفیستها می شماری در حالی که اگر نیک بنگری سوفیستی برتر از سخنوری است چنانکه قانونگزاری والاتر از قضاوت و ورزش برتر از پزشکی است. راستی این است که سوفیستها و سیاستمداران نباید از رفتار کسانی که خود تربیت کرده اند شکوه کنند بلکه باید به یاری همان فن سخنوری خود را گناهکار بشمارند و از فن خود شکایت کنند که نتوانسته است به کسانی که مدعی است آنان را تربیت کرده، تربیتی نیکو ببخشد.

کالیکلس: درست است.

سقراط: اگر ادعای آنان درست باشد پس نباید برای خدمت خود مزد بخواهند. اگر آموزگار ورزش از کسی که می خواهد فن دویدن بیاموزد پیش از آغاز درس مزد نگیرد ممکن است شاگرد پس از آنکه دویدن آموخت بگریزد و از پرداختن مزد سر باز زند زیرا آنچه مردمان را وادار به ارتکاب ظلم می کند آهستگی نیست بلکه بیخبری از عدالت است. چنین نیست؟

کالیکلس: درست است.

سقراط: ولی کسی که می تواند بی خبری از عدالت را از میان ببرد نباید بیم داشته باشد از اینکه شاگرد او پس از آنکه از ظلم رهائی یافت و عادل شد، ظلم کند، بلکه باید هنر خود را بی انتظار مزد به دیگران بیاموزد.

کالیکلس: تصدیق می کنم.

سقراط: به همین علت طلب مزد برای آموختن معماری و فنونی مانند آن ننگ نیست. ولی کسی که می تواند دیگران را بهتر سازد تا بتوانند نه تنها خانه ی خود بلکه شهری را بدرستی اداره کنند، اگر برای خدمت خود مزد بخواهد همه او را فرومایه می شمارند.

کالیکلس: درست است.

سقراط: زیرا در میان همه ی خدمتها، این یگانه خدمتی است که هر کس از آن برخوردار شود خواهد کوشید خود نیز در برابر آن خدمتی کند. پس نشانه ی تعلیم خوب این است که شاگرد حق شناسی کند و گرنه درس استاد به پیشیزی نمی ارزد. این نکته را نیز تصدیق می کنی؟

کالیکلِس: آری.

سقراط: پس اکنون بگو ببینم، به عقیده ی تو من در سیاست کدام یک از آن دو روش را باید پیش گیرم؟ آیا باید چون پزشکی کار آزموده همه ی نیروی خود را صرف بهتر ساختن مردمان سازم یا چون بنده ای خدمتگزار از هوی و هوس آنان پیروی کنم و هر چه خواستند برای آنان فراهم آورم؟ کالیکلِس گرامی، همچنانکه از آغاز بحث بی پیرایه سخن گفته ای اکنون نیز هر چه می اندیشی فاش بگو.

کالیکلِس: باید خدمتگزاری پیشه کنی.

سقراط: پس، ای مرد شریف، می گوئی چاپلوسی کنم؟

کالیکلِس: اگر میل داری، مانند بندگان موسونی آن را خدمتگزاری بخوا، و گرنه...

سقراط: باز سخنان پیشین را تکرار مکن و مگو که و گرنه هر فرومایه ای خواهد توانست تو را بکشد، تا من هم باز نگویم: آری، ولی آنکه مال مرا ببرد از آن سودی نخواهد دید بلکه همچنانکه به ظلم گرفته است به ظلم به کار خواهد برد و زیان خواهد دید.

کالیکلِس: سقراط، به گمانم در این اندیشه ای که هیچ یک از آن مصیبتها ممکن است به من روی آورد. ولی یقین دارم که اگر مرا به دادگاه ببرند و به آن مصیبتها دچار سازند مدعی من مردی ظالم خواهد بود، زیرا هیچ عادل‌لی به بی گناهان تهمت نمی بندد، و عجب نخواهم داشت اگر حکم به کشتن من دهند. می دانی چرا؟

کالیکلِس: نه.

سقراط: برای آنکه نگویم من تنها، می گویم فقط من و چند تنی از آتانیان در این زمان به سیاست حقیقی می پردازیم و موافق آن عمل می کنیم. چون در هر سخنی که می گویم بجای خوش آمد مردمان خیر و صلاح آنان را در نظر می گیرم و به کارهایی که تو از من چشم داری نمی پردازم از این رو در دادگاه هم نخواهم توانست با سخن دل مردمان را بدست آورم و چنانکه به پولوس گفتم ناچار مرا محکوم خواهند نمود درست مانند آن پزشک که آشپزی از او به کودکان شکایت برد. اگر آشپز بگوید: «کودکان نازنین، این مرد بدخواه شماسست زیرا شما و کودکان کوچکتر از شما را می آزارد و با بریدن و داغ کردن و سوزاندن تن شما را زشت و لاغر می کند و داروهای تلخ به شما می خوراند و شما را به زور گرسنه و تشنه می گذارد و هرگز به من تأسی نمی جوید که هر غذای لذیذ و شیرین آرزو کنید برای شما فراهم می آورم» در آن حال پزشک چگونه خواهد توانست از خود دفاع کند؟ اگر بخواهد حقیقت را بگوید که کودکان عزیز، همه ی آن کارها را برای تندرستی شما کرده‌ام، گمان می کنی داورانی که در برابرش نشسته اند، چه خواهند گفت؟ فریاد نخواهند کشید و هیاهو نخواهند کرد؟

کالیکلِس: بی گمان.

سقراط: آن پزشک درمانده نخواهد شد و از سخن گفتن ناتوان نخواهد ماند؟

کالیکلِس: حق با توست.

سقراط: می دانم که اگر مرا نیز به دادگاه ببرند حالت من همان خواهد بود زیرا تا کنون برای ملت آتن هیچ گونه خوشی فراهم نساخته ام تا با ذکر آن در برابر مردمانی که تنها خوشی را به حال خود سودمند می دانند در رهائی خود بکوشم. نه کسانی را خواهم ستود که آن گونه خوشیها را برای دیگران فراهم می کنند و نه آنان را که از آن خوشیها برخوردار می گردند. اگر در دادگاه کسی ادعا کند که من جوانان را به تردید می افکنم و فاسد می سازم یا با سخنهای تلخ خود بر زندگی خصوصی و اجتماعی پیران خرده می گیریم، نه خواهم توانست حقیقت را بیان کنم و بگویم «ای داوران شریف، حق دارم چنان کنم زیرا نیکی شما را می خواهم» و نه سخنی دیگر به زبان آورم. پس ناچار خواهم شد به هر چه پیش آید رضا دهم.

کالیکلس: سقراط، به عقیده ی تو خوب است که آدمی در کشور خویش دچار چنین حالتی باشد و نتواند از خود دفاع کند؟

سقراط: آری، به شرط آنکه از توانائی دیگری بهره مند باشد تا به یاری آن بتواند از ارتکاب ظلم در برابر خدایان و آدمیان خودداری ورزد. اگر به یاد داشته باشی، هر دو تصدیق کردیم که مهمترین یاری که هر کس می تواند به خود کند همین است. پس اگر کسی در خلوت یا در حضور دیگران به من ثابت کند که از این توانائی بی بهره ام و در این باره نمی توانم به خود یا دیگران یاری کنم، شرمسار خواهم شد، و اگر به سبب این ناتوانی بمیرم مرگ من مرگی دردناک خواهد بود ولی اگر به علت ناتوانی از چاپلوسی به مرگ محکوم شوم خواهی دید که آن مرگ را با اشتیاق خواهم پذیرفت زیرا از خود مرگ هیچ کس نمی ترسد مگر آنکه از خرد و مردانگی عاری باشد. آنچه آدمی باید از آن بترسد ظلم است، زیرا بدبختی واقعی آن است که روح آدمی در حالی که به پلیدی و تباعی آلوده است به جهان دیگر برسد. اگر میل داری در تأیید این سخن داستانی بگویم.

کالیکلس: اکنون که همه را گفתי، این داستان را نیز بگوی و بحث را به پایان برسان.

سقراط: پس گوش فرادار تا داستانی شیرین بگویم. می دانم که تو آن را افسانه خواهی پنداشت ولی من به راستی آن یقین دارم.

چنانکه هومر می گوید، زئوس و پوزه ایدون و پلوتون سلطنت را که از پدر به ارث برده بودند میان خود تقسیم کردند. در دوران فرمانروائی کرونوس قانونی بود که هنوز هم خدایان از آن پیروی می کنند و آن چنین است که مردمان عادل و پرهیزگار پس از مرگ به جزیره نیکبختان می روند و در آنجا فارغ از هر گونه بدی در سعادت کامل به سر می برند. ولی آنان که در این جهان به بیدینی و ستمکاری روزگار می گذرانند در جهان دیگر به زندان روانه می گردند که برای مجازات گناهکاران ساخته شده است و تارتاروس نام دارد.

در زمان کرونوس در آغاز فرمانروائی زئوس محاکمه ی کسانی که وقت مردنشان فرا رسیده بود در حال حیات صورت می گرفت و داوران زنده به نیک و بد کردار آنان رسیدگی می کردند. ولی حکمهایی که آن داوران می دادند درست نبود. از این رو پلوتون و پاسبانان جزیره ی نیکبختان به زئوس شکایت بردند و گفتند در هر دو جا کسانی دیده می شوند که در خور جای خود نیستند. زئوس گفت من این وضع را دگرگون خواهم کرد. علت اینکه داوران احکام نادرست می دهند این است که مردمان در حال زندگی محاکمه می شوند و از این رو هنگام محاکمه در حجاب اند زیرا بسی از روحهای پلید به تن های زیبا و توانگری و تبار اصیل پوشیده اند و هنگام محاکمه گواهان بسیار گرد می آیند و گواهی می دهند که آنان به عدالت و پرهیزکاری زیسته اند.

بدین سبب داوران در اشتباه می افتند و چون روح خود آنان نیز در پشت پرده ی چشم و گوش و تمام تن پنهان است نمی توانند حقیقت را ببینند و درست داوری کنند. از این رو نخستین کاری که باید کرد این است که پس از این آدمیان نباید از روز مرگ خود با خبر باشند و به پرومته اوس گفته ام این قاعده را از میان بردارد. از این گذشته مردمان باید پس از مرگ محاکمه شوند و داوران نیز باید مرده و از جامه ی تن برهنه باشند تا بتوانند با چشم روح ارواح دیگر را روشن ببینند و حکم درست صادر کنند. من همه ی این دشواریها را پ یش از شما دریافته و سه تن از فرزندان خود را به داوری گماشته ام: از آسیا مینوس و رادامانتوس را برگزیده ام و از اروپا ایاکوس را. این سه تن چون درگذرند در سه راهی که یک راه آن به جزیره نیکبختان و راه دیگر به تارتاروس می پیوندد بر چمنزاری به داوری خواهند نشست. رادامانتوس مردگانی را که از آسیا می آیند محاکمه خواهد کرد و ایاکوس درباره ی مردگان اروپائی حکم خواهد داد و اگر یکی از آن دو هنگام صدور رأی به تردید



افتد از مینوس یاری خواهد جست و حکم مینوس قطعی خواهد بود. من همه ی این کارها را کرده ام تا احکامی که درباره ی مردمان صادر می شود کامل و درست باشد.

کالیکلس، من این حکایت را درست می دانم و از آن چنین نتیجه می گیرم که مرگ جز جدائی روح از تن نیست. پس از آنکه آن دو از یکدیگر جدا گردیدند هر یک به همان صورت که در زندگی داشت می ماند: تن همان می ماند که در زمان زندگی بود. اگر کسی بر حسب طبیعت یا به سبب روش زندگی تنی درشت و فربه داشت نعلش او نیز درشت و فربه است. اگر در زندگی موی دراز داشت پس از مرگ نیز مویش به همان درازی می ماند. اگر کسی در زمان زندگی جنایتکار بوده و آثاری از تازیانه و زخم به تن داشته است این آثار در نعلش او نیز دیده می شود و اگر عضوی شکسته یا کج داشته است همین حال در جسد او پدیدار است. کوتاه سخن آنکه در نعلش هر کس تا زمانی پس از مرگ می توان دید که تن او در زندگی چه وضع و حالی داشته و با آن چگونه رفتار شده است.

گمان می کنم وضع روح نیز چنین باشد و آن گاه که با فرا رسیدن مرگ از جامه ی تن برهنه شد روشن بتوان دید که در آغاز چگونه بوده و به سبب روش زندگی چه دگرگونیهائی در آن روی داده است. هنگامی که ارواح به پیش داوران می رسند، مردگانی که از آسیا آمده اند به نزد رادامانتوس می روند و رادامانتوس آنان را در پیش روی خود برپا می دارد و هر روحی را به دقت می نگرد بی آنکه بشناسد و بداند که روح کیست و بسا پیش می آید که روح شاه ایران یا پادشاهی دیگر در برابر او می ایستد و رادامانتوس تنها از روی آثاری که در روح پیداست درباره ی آن داوری می کند. اگر ببیند که آن روح سالم نیست بلکه تازیانه خورده و زخم دار است می داند که سوگند دروغ خورده و ظلم کرده است و اگر کج و شکسته بود درمی یابد که دروغ گفته و به خود مغرور گردیده و چون راست نگفته راست رشد نکرده است و اگر زشت و ناهنجار بود پی می برد که به فرومایگی و ناپرهیزکاری روزگار و ناهنجار بود پی می برد که به فرومایگی و ناپرهیزکاری روزگار گذرانده و از اعتدال و خویشتن داری بی بهره بوده است. رادامانتوس چنان روحی را زود به زندان می فرسد تا کیفری را که سزاوار اوست بکشد.

ارواح همه ی گناهکاران کیفری عادلانه می بینند تا یا خود از آن کیفر سود ببرند و در نتیجه ی آن بهتر گردند و یا آنکه مایه ی عبرت دیگران شوند تا دیگران با دیدن عذابی که آنان می کشند رو به صلاح آورند. ولی تنها کسانی در پرتو کیفر بهتر می گردند که گناهشان درمان پذیر باشد. آنان که دست به گناهان بزرگ آلوده اند درمان نمی پذیرند و سود کیفر آنان تنها به کسانی می رسد که می بینند آنان چگونه عذاب می کشند و با این همه دردشان به سبب شدت و عمق درمان پذیر نیست و سرنوشتشان این است که در زندان ابدی به سر برند، و از دیدن سرنوشت آنان عبرت می پذیرند. اگر آنچه پولوس درباره ی آرشه لاوس گفت درست باشد یقین دارم که یکی از آن محکومان ابدی آرشه لاوس خواهد بود و گمان می کنم بیشتر کسانی که مایه ی عبرت دیگران خواهند شد سیاستمداران و فرمانروایان مستبد خواهند بود زیرا این گروه به سبب توانائی خاصی که در کشورها دارند مرتکب بزرگترین جنایتها می گردند. چنانکه هومر در اشعار خود نام بسی از پادشاهان و فرمانروایان را برده است که در آن جهان به سخت ترین کیفرها محکوم گردیده اند مانند تانتالوس و سیزیفوس و تیتوس. ولی از کسانی مانند تزیتس نامی نمی برد و نمی گوید که یکی از آنان به کیفر ابدی گرفتار آمده است زیرا اینان توانائی ارتکاب گناههای بزرگ را نداشته اند. آری، کالیکس گرامی، تبهکارترین مردمان را در میان صاحبان قدرت می توان یافت. ولی این سخن بدان معنی نیست که از میان این گروه مردمانی عادل و پرهیزکار برنخاسته اند. چنین کسانی اگر پیدا شوند در خور بسی ستایش اند زیرا بسیار دشوار است که کسی توانا باشد و همواره به عدل زندگی کند. با این همه این گونه مردان هم در اینجا بوده اند و هم در کشورهای دیگر. یکی از آنان آریسته اید پسر لیزیماخوس است که در میان یونانیان شهرتی به سزا دارد. ولی، کالیکس گرامی، بیشتر صاحبان قدرت تبهکار بوده اند. چنانکه گفتم چون رادامانتوس روحی گناهکار در برابر خود یابد بی آنکه بداند بداند کیست یا از کدام خانواده برخاسته، او را روانه ی تارتاروس می کند و علامتی هم به روی او می گذارد تا همه بدانند که درمان پذیر است یا نه، و او در آنجا کیفری سزاوار خویش می بیند. ولی اگر روح پرهیزکاری ببیند که به عدالت زندگی گذرانده است، خصوصاً اگر روح فیلسوفی باشد که در همه ی عمر جز به کار خود نپرداخته، از دیدن او شادمان می گردد و او را به جزیره ی نیکبختان روانه می سازد. آیاکوس نیز به همان روش با عصائی چوبین که بدست دارد داوری می کند. ولی مینوس که سرپرستی آن دو را به عهده دارد عصائی زرین به دست گرفته تنها می نشیند چنانکه در اشعار هومر، اودیسه مباحثات می کند به اینکه او را دیده است که عصائی زرین به دست داشت و مردگانرا محاکمه می کرد.

کالیکلس، من همه ی این سخنان را راست می دانم و می کوشم تا آنجا که از دستم برآید با روحی سالم به نزد داوران آن جهان بروم. از این رو برای آنچه مردمان مایه ی برتری و شرف می شمارند ارجی نمی نهم و همه ی نیروی خود را صرف آن می کنم که حقیقت را دریابم و بهترین راه را در زندگی بپیمایم و چون نوبت من فرا رسد پاک از جهان بروم. تا آنجا که میسر است دیگران را نیز به پیمودن این راه ترغیب می کنم و اکنون تو را نیز کالیکلس گرامی، به این گونه زندگی و این مسابقه که بهترین مسابقه هاست دعوت می کنم. زیرا برای تو ننگی بالاتر از این نیست که در روز داوری نتوانی در رهایی خود بکوشی بلکه در پیشگاه پسر زئوس در مانده شوی همچنانکه من در دادگاه این جهان در مانده خواهم شد. بعید نیست که در آنجا به روی تو سیلی بزنند و تو را تحقیر کنند بی آنکه بتوانی سخنی در دفاع خود بگوئی.

شاید تو این سخنها را افسانه پنداری از آن گونه که پیرزنان به کودکان می گویند و آنها را حقیر بشماری، و حق داشتی چنین کنی اگر ما از راه بحث و پژوهش می توانستیم سخنی بهتر از آنها پیدا کنیم. ولی می بینی که تو و پولوس و گرگیاس با اینکه داناترین مردمان آن هستی نتوانستید ثابت کنید که آدمی باید راهی جز آن که من می نمایم در پیش گیرد تا در هر دو جهان در جرگه ی نیکبختان درآید. بلکه نادرستی همه ی ادعاهای شما عیان گردید و تنها این سخن تصدیق شد که آدمی باید از ارتکاب ظلم بیشتر بهراسد تا از تحمل ظلم، و همه ی کوشش انسان باید صرف آن شود که چه در زندگی خصوصی و چه در برابر دیگران بپرهیزد، و سخنوری و هر هنر دیگر را فقط برای خدمت به عدالت به کار بندد.

پس پند مرا بپذیر و به دنبال من بیا، به جایی که نیکبختی هر دو جهان را در آن می توانی یافت همچنانکه زبان خود تو به آن گواهی داد. از آن پس بگذار هر که می خواهد تو را به دیده ی حقارت بنگرد یا به روی تو سیلی بزند زیرا اگر تو راستی نیک شوی و قابلیت بدست آوری، هیچ بدی به تو نخواهد رسید.

پس از آنکه با هم دوران تمرین را به سر بردیم و به قدر کفایت توانا شدیم اگر لازم بدانیم به کارهای سیاسی خواهیم پرداخت یا کاری دیگر که به نظرمان بهتر آید در پیش خواهیم گرفت به شرط آنکه نخست بر خود ما مبرهن گردد که بهتر از امروز صلاحیت آن کارها را بدست آورده ایم. ولی تا هنگامی که در این حالیم ننگ است

که خود را کسی بدانیم در حالی که هنوز درباره ی مهمترین مطالب عقیده ای ثابت پیدا نکرده و با خود یگانه نشده ایم: آری پایه ی تربیت ما هنوز بدین اندازه پساس است.

بیا سخنی را که راستی آن آشکار شد راهنمای خود سازیم: این سخن بر ما روشن کرد که بهترین راهها، چه در زندگی و چه پس از مرگ، راه عدالت و قابلیت انسانی است. پس بیا به دنبال این سخن برویم و دیگران را نیز به پیروی آن ترغیب کنیم نه به دنبال سخنی که تو دل به آن بسته ای و مرا نیز به پذیرفتن آن دعوت می کنی. زیرا، کالیکلس گرامی، آن سخن به هیچ نمی ارزد.

حاشیه

1. اشاره به مثلی است که می گفتند دیر رسیدن به میدان جنگ رواست نه به مجلس جشن.

2. رک: آپولوژی، حاشیه ی شماره ۱۳

3. شاعر یونانی در قرن پنجم ق.م.

4. شاعر تراژدی نویس آتنی در قرن پنجم ق.م.

5. رک: فیلیس ۱۱ و ۲۰

6. رک: ایون، حاشیه شماره ۴

7. رک: آپولوژی، حاشیه ی شماره ۱۰

8. رک: لاکس ۱۹۵- پروتاگوراس ۳۶۰- جمهوری ۴۲۹- قوانین ۶۳۳

9. رک: جمهوری ۵۶۵ تا ۵۸۰

10. دموس (Demos) در اینجا به معنی توده ی مردم است نه دموس پسر پریلامپس که معشوق کالیکلس بوده (رک: ۴۸۱)

11. رک: آپولوژی ۲۹- فایدون ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۱۲ و ۱۱۳- فایدروس ۲۴۹- جمهوری ۶۱۴